

# «جامعه ایران» در مرحله‌ای سرنوشت ساز!

## بخش اول

### چند توضیح کوتاه!

بعد از وقایع آبان ۹۸، بحث‌های «چه باید کرد» ی بیش از هر زمان دیگری مطرح شد. این نوشته نیز، در راستای مشارکت در همین بحث‌هاست. در راستای نقد باورهایی که در تشخیص «منفعت عمومی» مشکل دارد. در پرداختن به همین منفعت عمومی است که، به موضوع «آلترناتیو» نیز در شرایط تحمیل شده کنونی، می‌پردازد. این نوشته، بر اساس قبول این ایده نوشته شده که جامعه تنها وقتی جامعه است که در مضمون خود، اساساً «مدرن» باشد، والا شایسته عنوان جامعه نیست. وقتی نیز شایسته عنوان «مدرن» است، که از خودش دارای دولتی است که از دل مناسبات مدرن سیاسی بیرون آمده باشد. به لحاظ سیاسی، بدون وجود مناسبات مدرن، نه تنها جامعه دیگر هیچ نظارت و کنترلی بر حاکمیت نخواهد داشت، بلکه موجودیتش نیز در خطر است. مگر اینکه جامعه بجائی رسیده باشد که برای سوخت و ساز خود، دیگر نیازی بدولت نداشته باشد، که در جهان فعلی، این ممکن نیست. در شرایط کنونی، جامعه ایران در برابر ایجاد چنین دولتی قرار گرفته است که: در بطن تقابل جامعه با حاکمیت کنونی، میتواند موجودیت یابد. که بمثابة دولت مدرن، نتیجه ابراز وجود سیاسی جامعه است. سکولاربودن یک مشخصه اصلی و مهم آن است، اما همه چیز آن نیست. این دولت در عین حال: دموکراتیک و پاسدار عدالت اجتماعی است. با این مشخصات: فراهم کننده شرایط، و زمینه ساز حکومت کردن گرایشات سیاسی گوناگون در چارچوب‌های قانونی است. قوانینی که خود متکی بر یک قانون اساسی مترقی هستند. منظور از دولت مدرن: دولت در پیشرفته‌ترین نمودهای تجربه شده تاکنونی آن است. منظور هر دولتی نیست. با توجه به مضمون گفتار: از واژه «جامعه مدرن» بمثابة مفهومی استفاده شده که همان جامعه مدنی گسترش یافته‌ای است که از خود دارای یک دولت است.

مفهوم «دولت» در اینجا، همان کاربردی را ندارد که در مباحث روزانه ایرانی‌ها بکار میرود. که معمولاً هیئت وزیران یا قوه مجریه مد نظر آنهاست. منظور از دولت در این نوشته، کل ارگان حاکمیت در جامعه مدرن است. از این منظر، دولت شامل کل آن ساختارهایی است که حکومت کردن را برای این یا آن طبقه، یا گرایش سیاسی یا ائتلافی از آنها ممکن میکند. در فردای یک انقلاب، دولت چگونه در عالم واقعی سامان میگیرد، باید گفت که: بستگی دارد... یا بقول معروف، در اصل به توازن قوای طبقاتی بعد از انقلاب بستگی دارد. در ضمن، استفاده از واژه «مدرن» بمعنای ایده آلیزه کردن مفهوم «دولت» نیست. گفتم: بمعنای دادن پاسخی امروزی با استفاده از پیشرفته‌ترین الگوها، به معضلی است که جامعه ایرانی برای دفاع از موجودیت خود باید بدهد.

بر این مبنا: موجودیت «جامعه‌ی ایران» بمثابة یک حوزه سیاسی، مدنظر است. جامعه در جهت تبدیل شدن به «جامعه مدرن»، با یک مانع سیاسی بنام «جمهوری» اسلامی «ایران» از ۵۷ بعد روبرو شده است. اعتراضات خیابانی و حضور مبارزه جویانه توده‌ها طبیعی فرض شده، اما ابراز وجود آگاهانه «جامعه»، بعنوان فراتر رفتن این مبارزه فهمیده و ترجیح داده میشود. جامعه‌ائی که واقعیت خود را در فعالیت آگاهانه «شهروندان» فعال به اثبات میرساند. چراکه: نباید همچون گذشته دچار این توهم شد که گویا صرف حضور توده‌ها و «توده‌ائی» شدن - اتوماتیک - به رهائی و ایجاد جامعه بهتر منتهی میشود. در اینجا، بازم فرض بر این است که: جامعه ایرانی به یمن «حاکمیت» رژیم که - در بیشتر راه - از حمایت توده‌ائی برخوردار و دوام فاشیسم کنونی تا حد زیادی، مدیون چنین حمایتی بوده است، از این تجربه تاریخی، درس‌هایش را فرا گرفته، امکان و توان آنرا دارد که موجودیت خود را با تشکیل دولت مدرن، به اثبات برساند.

آنچه که گفته شد را در صحبت‌های بسیاری از مخالفان رژیم روزانه میتوان یافت، من در اینجا فقط همراهی و همصدائی خود را نشان میدهم. همراهی و هم صدائی با شهروندانی که در جهت آزادیخواهی اند.

## مقدمه!

اعتراضات مردمی علیه رژیم در دی ماه ۹۶، فروپاشی اسلام‌گرایی سیاسی را - که از قبل آغاز شده بود - سرعت بخشید. نیروهای سرکوبگر با اعمال خشونت بسیار، ابراز وجود خیابانی معترضین را برای مدتی از صحنه خارج کردند. دامنه اعتراضات محدود گشت، اما با تداوم اعتراضات در آبان ۹۸، باردیگر عزم راسخ مردم معترض در مخالفت با رژیم، در ابعاد گسترده‌تری بنمایش درآمد. اعتراضات مجددی که از یکسو تردیدهای پیش آمده - در مورد تداوم حرکت‌های اعتراضی - را خنثی کرد، اما از سوی دیگر، بازم این رژیم بود که: در کاربرد خشونت علیه حق طلبی مردم، حدود مرزی را نشناخت.

روند عبور جامعه از رژیم اسلامی، حرکتی ادامه‌دار است. باید امیدوار بود که چنین باشد، چراکه برای بقاء و موجودیت این جامعه، این امری حیاتی است. چراکه: خاتمه‌دادن به وضع فاجعه‌بار کنونی، دیگر با تمایلات اکثریت قابل توجهی از مردم ایران همخوانی دارد. کی و چه وقتی، چنین عبوری به یک تحول انقلابی منجر خواهد شد، یا نه؟ قابل پیش‌بینی نیست، اما شرایط بوجود آمده بدون هیچ تردیدی، مستلزم یک پاسخ عملی همه‌جانبه از جانب جامعه ایرانی است. پاسخی عملی که نه تنها عبور از رژیم اسلامی را کامل کند، بلکه در ذات خود تحولی انقلابی - در معنای عبور جامعه از هر نوع فرقه‌گرایی مذهبی و غیرمذهبی - باشد و خواهد بود. حرکتی که تنها از درون اتحاد همگانی مردم ایران در مقابله با رژیم اسلامی قابل تحقق است. در قامت ابراز وجود شهروندانی که جامعه ایرانی بعنوان یک کل را - در واقعیت سیاسی آن - در جهت ایجاد دولتی مدرن متحول کنند.

جامعه ایرانی بعد از وقایع ۹۶، بدون شک وارد فاز جدیدی از حیات سیاسی خود گشته است. فازی که در آن، نه تنها، مخالفت با کلیت «نظام» اسلامی ابعاد گسترده‌تری یافته، بلکه تلاش برای سامان‌دهی به یک نیروی آلترناتیو

فراگیر را به درون مبارزات اجتماعی بازگردانده است. این بمعنای آغاز پروسه‌ائی است که با بمیدان آمدن مردم، سرانجامش را دیگر تقابل‌های آتی در کل جامعه ایران مشخص و معین خواهد ساخت. تقویت این روند اصل است. این دیگر، جدالی است که در یکسوی آن جامعه، در سوی دیگرش حاکمیتی قرار دارد که از همان روزهای اول استقرارش - در جهت تحقق اهداف فرقه‌گرایانه - پروژه سلب حاکمیت از مردم ایران را با توسل به روش‌های فاشیستی پیش‌برده است.

نباید مردد بود، مخالفت با کلیت رژیم اسلامی هر باره در اشکالی جدید، بروزی آشکارتر خواهد داشت، عبور از باطلاق کنونی، خاتمه دادن به بی‌نظمی سیاسی حاکم، دیگر یک تقابل جدی تاریخی است. با این وجود، هر باره و بعد از هر حرکت سرکوبگرانه رژیم، باز شاهد آن هستیم و خواهیم بود که تردیدها نیز خود را در فضاهای جدیدی بازسازی کنند، تا کل تحولات ممکنه را به بازخوانی مجدد فراخوان دهند. گوئی که اصلاح، انقلاب، پیشروی، پس‌روی همراه با تردید و سکوت، کل حرکت اجتماعی برای رسیدن به مقصود را با پیچ و تابهای زایمانی سخت همراه کرده‌اند. حرکتی که هر باره بخود ندا میدهد: «نه اکنون!» نکند بازهم نوزادی دیگر، آغشته به ویروسی جدید پا دنیا بگذارد. نه اکنون گفتنها و تردیدهایی که: تنها نشان از عدم شکلگیری اراده عمومی و مشترکی دارند که در هر انقلاب و هر اقدام تاریخی بزرگ، وجودش امری ضروری است. چگونه چنین اراده‌ائی شکل میگیرد. خود یک مسئله عملی است، که تنها با متحد شدن جامعه در برابر رژیم پاسخ میگیرد. اینکه: آوردن هر اما و اگری در مقابل شکلگیری چنین اراده‌ای دیگر، چیزی جز تن‌دادن به تداوم فاجعه کنونی نیست. اما و اگرهایی که از سر لطف خیل عظیمی از فیلسوفان و تحلیلگران، (که کل پهنه جهانی را در اقصی نقاط گیتی اشغال کرده‌اند)، هر روزه تحت عنوان "تجربه تاریخی ۵۷" بر فرق جامعه میکوبند و مانع از شکلگیری اراده مشترک‌اند.

هیچ انقلابی تاکنون برای تحقق این یا آن «برنامه سیاسی» اتفاق نیافتاده است. برعکس، انقلاب خود ایجاد کننده شرایط برای مطرح‌شدن آلترناتیوهای گوناگون است. چراکه کار هر انقلابی این بوده که نظم موجود را از بین ببرد، تا شرایط برای برقراری نظم جدید، فراهم گردد. فرق است بین دلائل وقوع یک انقلاب و ماهیت آن با کاری که یک انقلاب در اساس صورت میدهد. اینکه گفته میشود که مردم "انقلاب" نمیکند، چون "آلترناتیو" ندارند، یک نوع تبلیغ سیاسی آگاهانه در مخالفت با «انقلاب» است. در رژیم اسلامی، افسانه‌ائی است که دزدگان از انقلاب، محافظه‌کاران و مدافعان وضع موجود ساخته‌اند. اگر در اینجا نیز پیشاپیش از چه باید کرد گفته میشود، در راستای تقویت و همراهی با مبارزاتی است که آغاز شده و قصد عبور از رژیم و ساختن آینده را دارند. گرچه، این تنها دزدگان از انقلاب و محافظه‌کاران نیستند که چنین حرفی میزنند. آنهایی نیز که به اشتباه خود را «حزب» میدانند (بخصوص بعضی از چپ‌ها)، از آنجا که خود را بنوعی انقلابی و تاریخ‌ساز میدانند، بر همین باورند. نه در ضدیت با انقلاب، برعکس، فکر میکنند که اگر انقلابی صورت بگیرد، بخاطر وجود زیجود آنهاست. باید "آلترناتیو" و برنامه داشته باشند، تا اگر وقتش رسید، قدرت را بدست بگیرند. درحالیکه، درستی و نادرستی چنین ادعاهائی، هیچ ربطی به وقوع انقلاب ندارند. در هر انقلابی نیروی آلترناتیو در دل همان انقلاب

بوجود می‌آید. مربوط بدورانی است که انقلاب شده، نظم قدیم فروپاشیده و جامعه در حال شکل دادن به نظم جدید است. یا شرایط عادی است. اساساً دموکراسی تاحدی وجود دارد، احزاب هم بطور واقعی وجود دارند، لذا برای رسیدن به حکومت باید آلترناتیو داشته باشند. به جامعه ایران که نگاه کنیم، میتوان ادعا کرد که: نه شرایط دموکراتیک است، نه احزاب بمعنای واقعی وجود دارند و مهمتر از هر دو: نه انقلاب شده، نه نظم موجود درهم شکسته شده است.

از زاویه دیگری باید موضوع را دید. از این منظر که اکثریتی از این مردم، هنوز به وضعیت موجود تن میدهند. البته این نیز بمعنای طرفداری از رژیم نیست. درحالیکه: نباید تردید کنند، چیز بدتری از آنچه که هست وجود نخواهد آمد، هر آنچه که اتفاق افتد، نه تنها چیز بهتری خواهد بود، بلکه چیزی جز ایستادن و ایستادگی و تلاش برای ساختن آینده نیست. چرا که آنچه در ایران امروز وجود دارد، بدترین حالت نیست. فاجعه است. تداومش را باید پایان داد. شکی نیست که عدم اعتمادی اجتماعی نسبت به آینده و تلاش برای ساختن اش، در طول چند دهه گذشته بوجود آمده، که باید بر آن غلبه کرد. تا اراده مشترک دوباره شکل بگیرد.

### **ایجاد شرایط جدید سیاسی!**

وقایع دی و آبان، شورشائی مردمی، برحق و از پائین علیه رژیم بودند، که معترضین با ابراز وجود اعتراضی خود در بسیاری از شهرهای ایران - بمثابه آغاز روندی جدید- از آن خبر دادند. اعتراضاتی که بنا به ضرورت، چاره- ای جز آزادیخواهی بمعنای واقعی و فراتر رفتن از ابرازخشم و شورشهای اعتراضی را ندارند. آغاز روندی که - در واقعیت تداوم حیات جامعه ایرانی- در قدم بعدی، چیز دیگری جز: ابراز وجود آگاهانه جامعه ایرانی بمثابه یک جامعه مدرن نمیتواند باشد. جامعه‌ائی که هم اکنون مناسبات درونی اش به شدت تخریب شده است. مناسباتی که تنها، در شرایطی بازسازی میشود که اعمال اراده آگاهانه، مشترک و همگانی مردم ایران به ایجاد دولتی مدرن (دولتی که از آن جامعه باشد)، منتهی گردد. این، آن اتفاقی است که با رفتن رژیم، به نظم جدید نیز شکل و معنا میدهد. این روشن است. اما اگر کسی در اینجا پرسد «دولت مدرن» یعنی چه؟ همه دولتها بنوعی «مدرن» اند، پس «ماهیت» این دولت چیست؟ پاسخ آن روشن است. تاریخ جوامع پیشرفته به آن پاسخ داده است. ایجاد شرایطی سیاسی است که دولت در آن دموکراتیک است، سوسیال است، همچنین زمینه ساز حکومت- کردن برای گرایشات و احزاب سیاسی با ماهیتهای متفاوت است. اگر حزبی سوسیالیست بود و در چارچوب چنین دولتی به حکومت رسید، این دیگر یک اتفاق قانونی است، مخالفین آن نیز خواهند گفت: سوسیالیستها در حکومت اند. سوسیالیسم اش را من و شما قبول داشته باشیم یا نه، بحث دیگری است.

دولت مدرن اگر بعنوان نتیجه ایجاد شرایط سیاسی جدید در نظر گرفته شود، منطبق با شرایط تاریخی کنونی است. بدیهی است که گرایشات سیاسی گوناگون در این مقطع بخواهند که بر شکلگیری چنین دولتی تأثیر بگذارند، اما اقدامات آنها نیز، تنها در شرایطی میتوانند مؤثر واقع شوند که این گرایشات نیز، فعالیتهای خود را در جهت ایجاد چنین شرایطی متمرکز سازند و در این راستا عمل کنند. مسئله این است که تصورات، اهداف متنوع

و گوناگونی که گرایشات سیاسی دارند و از سوی آنها تعقیب میشوند، به این هدف اصلی، یعنی ایجاد شرایط جدید سیاسی در این حوزه، در جهت حل معضلات بیشمار اجتماعی و بالاتر از آن، در جهت آزادی در جامعه ایرانی ممکن گردد. شرایطی که از دل آن، یک قانون اساسی مترقی تدوین گردد، که ایجاد دولت مدرن نیز حاصل آن است. این بدان معناست که سامان‌گیری چنین ساختاری، باید حاصل پروسه دخالت شهروندان، نه بده بستانه‌های سیاسی باشد. جریانهای سیاسی اگر خیلی نگران آینده و آلترناتیو مردم‌اند، بهتر است که انرژی‌شان را روی توافقات کاغذی به هدر ندهند، آنرا در جهت شکلگیری اتحادی بکارگیرند که در نهایت، به حیات رژیم خاتمه میدهد. به ایجاد شرایطی منجر میشود که در آن، ایجاد ساختارهای جدید ممکن است. این در همان حال بیان همان منفعت عمومی است.

در این شرایط جدید، ایجاد دولت مدرن، که خود نیز ایجادکننده شرایط سیاسی و قانونی پایدارتری است، بمعنای پایان مصائب و رسیدن به آزادی نیست، از یکسو بمعنای رهائی از یک سیستم فاشیستی است، از سوی دیگر بمعنای ایجاد شرایطی قانونی است که در آن: مبارزه برای دموکراسی و گسترش آزادی‌های فردی و اجتماعی در همه زمینه‌ها، مبارزه برای تحقق عدالت اجتماعی و رفع هر نوع ستم و استثمار، نه تنها از راه‌های قانونی ممکن گردد، بلکه خود دولت برآمده از اراده جامعه نیز، مقدمه، حاصل و نتیجه چنین پروسه‌ای باشد. در چنین دولتی است که: استفاده از سرمایه‌ها و ثروت ملی در جهت توسعه نیز، میتواند تحت نظارت و کنترل اجتماعی درآمده، نه تنها قانونی و نهادینه شود، بلکه در راستای حل معضلات اجتماعی عمل کند.

این در کل، بمعنای ایجاد شرایط برای حل تضادی نیز هست و خواهد بود که بطور مشخص در جامعه ایران، در بین اکثریت مردم از یکسو و روبنای سیاسی از سوی دیگر، بوجود آمده است (یا آنچه که در ایران بنوعی شبیه روبنای سیاسی است). گرچه، در فردای بعد از رژیم، بلاواسطه نباید انتظار حل چنین تضادی را داشت. چراکه این خود، یک پروسه است. چراکه وجود تضادهای بسیار در دنیای واقعی - وجود اختلافات ناشی از این تضادها - چنین پروسه‌ای را با دشواریهای بیشمار مواجه میکنند. دشواری‌هایی که حتی «متحدشدن» بسوی ساختن آینده را سخت و ناشدنی جلوه میدهند. اما چه باک، در روابط اجتماعی مدرن، مبارزه برای حل چنین جدالهایی از راه‌های قانونی و دموکراتیک هدفی است که باید به آن رسید، نه آنکه از آن هراس داشت و به آن پشت کرد.

تصور ایجاد شرایط جدید سیاسی: با پذیرش این فرض مشخص شده، که مناسبات در جامعه ایران نیز همچون بقیه جوامع در جهان کنونی، سرمایه‌داری است. بر پذیرش این اصل استوار است که: معضلات جامعه ایرانی در این مقطع تاریخی، از نوع مشکلاتی است که در دل همین مناسبات سرمایه‌داری نیز پاسخ سیاسی خود را میگیرد. در این معنا که: جامعه را باید قبل از هر چیز به مسیر اصلی‌اش بازگرداند، تا بقول انگلس: «مبارزه طبقاتی نیز، روال عادی خود را دوباره پیدا کند». مبارزه‌ای که وجود دارد، اما بیش از هر چیز دیگری در ایران حاصل درماندگی است. در اسارت بی‌چشم‌اندازی است. بر این پایه، به تنهایی بجائی نمیرسد. چراکه اول باید شرایط سیاسی موجود را متحول کرد. شرایطی که تنها وقتی متحول میشود که: رژیم اسلامی برود و بجای آن با دخالت

فعال جامعه، دولتی ساخته شود که بمثابه شرایط سیاسی و قانونی تحولات بعدی اجتماعی، در جهت حل مشکلاتش عمل میکند. این، هم ممکن است، هم بیان منفعت عمومی است. هم ایجاد چشم‌اندازهای جدیدی که در عرصه مبارزات طبقاتی نیز میتوان گشود. اشتباه نشود، بحث بر سر مرحله‌بندی کردن مبارزه نیست. مسئله تمرکز روی ایجاد شرایط جدید است.

### «انقلاب کار ملت‌هاست»!

انقلاب کار ملت‌هاست، گفته‌ای از کارل مارکس در سالهای هفتاد قرن نوزده است که در مصاحبه‌ای با یک روزنامه آمریکائی در پاسخ به مصاحبه‌کننده، عنوان میکند. گرچه، لزومی هم به آوردن چنین نقل‌قولی نبود، چراکه این خود انقلابات هستند که اجتماعی بودن خود را به اثبات رسانده‌اند. دلخواهی هم نیست، که گویا انقلاب خواهد شد، چون عده‌ای انقلابی یا احزابی انقلابی خواهان آنند. به همگانی بودن و همه با هم بودن نیز مربوط نیست. موضوعی مربوط به: با هم بودن همه شهروندان آگاه یک جامعه در شرایط معین برای عبور از یک مرحله تاریخی در حیاط یک جامعه است.

لذا: انقلابات بنا به برنامه‌های احزاب رخ نمیدهند، در جوامع علیه نظم موجود ممکن میشوند تا زمینه را برای ایجاد نظم جدیدی فراهم کنند. شانس احزاب ( اگر احزابی وجود داشته باشند) در انقلابات در آنجائی نهفته است که قدرت سیاسی در کف خیابان است. انقلابات ناشی از دیدگاه‌ها و آرمانهای احزاب سیاسی نبوده و نیستند، ناشی از ضرورت‌های تاریخی - اجتماعی‌اند.

جامعه ایرانی، در موقعیتی قرار گرفته که باید جامعه بودنش را بعنوان یک حوزه سیاسی مشترک به اثبات برساند. این با تشکیل ائتلاف ملی، تعیین رهبری واحد و از این حرفها فرق دارد. اینها موضوعاتی نیستند که در اینجا مورد توجه قرار گرفته باشند. این قبیل اقدامات، زیادی برجسته شده و به آن، بها داده میشود. این تاکتیکها، در بهترین حالت، میتوانند تاکتیک‌هایی باشند که گرایشات گوناگون در هر انقلابی و خارج از آن اتخاذ میکنند یا نمی‌کنند. تا در جریان انقلاب و بعد از آن، در موقعیت بهتری قرار بگیرند یا نگیرند، از این طریق بر روند اصلی تأثیر خواهند داشت یا نخواهند داشت. آنچه که گفته شد، نباید در این معناها فهمیده شود. گفتم، بحث بر سر اجتماعی بودن انقلاب یا وحدت مردم در انقلاب آتی ایران است. اگر در چنین انقلابی، مسئله مهم رهبری انقلاب هم در وقت خود، در بطن انقلاب پیش‌آید، که مطرح خواهد شد، الزامی نیست که از طرف چنین گرایشاتی پاسخ بگیرد. اتفاقاً چون انقلاب است، این خود انقلاب است که به مسئله رهبری نیز پاسخ میدهد. چراکه نه تنها هر انقلابی کار ملت‌هاست و ملت برای آن، باید متحد شود، بلکه آن گرایشاتی نیز در این انقلاب جای پائی برای تأثیرگذاری پیدا خواهند کرد که برای تحقق چنین اتحادی تلاش کنند. در ضمن، این نتیجه تحلیل مشخص از جامعه ایرانی و موقعیت آن در شرایط کنونی نیز هست. چراکه بر اثر چند دهه حاکمیت یک رژیم اسلامی، موجودیت جامعه است که بخطر افتاده است. یک دلیل واضح آن همین است که حزبیّت و مبارزه

حزبی وجود ندارد. لذا، این جامعه، همچون جامعه، بجائی رسیده که دو راه بیشتر ندارد: یا تن به حمله خارجی بدهد که نجاتش دهند و چه بسا روزی هم برسد که مردم محضورات را کنار بگذارند (همچون آلمان‌ها) و از نیروهای خارجی بخاطر کمکشان برای رهایی از فاشیسم تشکر کنند و چه بسا ما نیز یک وقتی، روز اشغال مملکت را «روز رهایی» از دست فاشیسم بنامیم؛ یا خیر، با عملکرد خود، شرایط وقوع انقلابی (که بدست ملت صورت میگیرد) را تسریع کنیم. فراخوان به وحدت مردم، فعالیت برای تحقق آن در مقابل این ارتجاع یک شرط اساسی آن است. وقوع انقلاب قابل پیش‌بینی نیست، اما در تقابل با رژیم، اتخاذ سیاست‌های رادیکال ممکن است. عدم هرنوع مماشات با رژیم، خود معنایی جز رفتن بسوی انقلابی دیگر را ندارد. هیچ راه دیگری نیست. اینکه در حالت دوم، گرایشات سیاسی چه گلی به سر خود می‌زنند بخودشان مربوط است. بالاتر از گرایشات سیاسی، حتی اینکه طبقات اجتماعی در این روند چقدر متشکلاتر بیرون می‌آیند یا نمی‌آیند و دست‌آخر، در چه موقعیتی قرار میگیرند، مقدمه نیستند، حاصل و نتیجه چنین مبارزه‌ای خواهند بود.

جامعه، بمثابة کل، باید از موجودیت خودش بمثابة بستر عمومی همه (از طبقات گرفته تا احزاب و...) بتواند دفاع کند. چراکه این یک انقلاب سیاسی است. انقلابی است که در معنای سیاسی آن، انقلاب اجتماعی است. مسئله اصلی عبور جامعه از باتلاق کنونی است. در این راستا: مبادا، تحت عنوان انقلابی‌گری و از این حرفها، با ایجاد تفرقه در صفوف ملتی که میخواهد از حقوق خود دفاع کند، به بهانه‌های گوناگون - از جمله "درس گرفتن از تاریخ"، "دفاع از منافع طبقات" - به تداوم این فاجعه کمک کنیم. «دولت سوسیال» نیز بدون موجودیت یک جامعه و دولت مدرن قابل تصور نیست. بدیهی است که یکی از مشخصات چنین جامعه‌ای وجود یک طبقه کارگر آگاه به منافع خود - هرچه متحدتر بهتر - است که در تحولات اجتماعی نقش خود را ایفا میکند. برای این کار لازم نیست که طبقه کارگر دنبال طبقات دیگر بیفتاد. لازم است همچون یک طبقه اجتماعی به وظائف سیاسی خود در قبال جامعه و آینده آن عمل کند.

از اینجاست که: آن معنای دیگر نیز، خود را آشکار میکند. معنایی که در ابراز وجود جامعه در برابر حاکمیت موجود نهفته است. انقلابات همیشه نوعی ابراز وجود اجتماعی در دوران مدرن بوده‌اند. ابراز وجودی که جامعه سیاسی را همچون جامعه را میسازد. جامعه‌ائی که گفتیم: با از آن خود کردن دولت به خود موجودیت مدرن و نوینی میدهد که در آن شهروند بمعنای واقعی، شهروندی است که فقط تابعیت یک حوزه سیاسی را ندارد، فراتر از آن، در تعیین سرنوشت جامعه‌اش ایفای نقش میکند. پس مسئله این نیست که همه با هم دنبال این و آن افتاده باشیم، برعکس، مسئله دفاع از موجودیتی است که هر یک بنوعی در حفظ آن، بعنوان شهروند آزاد شریک هستیم. تعهد به انجام وظائف مشترک است. چراکه خواسته و نخواستہ، شرایط مشترک زیست ما را شکل میدهند.

**چه باید کرد، در راستای منفعت عمومی!**

تاریخاً، جوامع جدید در اروپای غربی، که از دل مناسبات ماقبل سرمایه‌داری بوجود آمدند و به دوران مدرنیته پا گذاشتند، در مقابل دولتهای استبدادی و اشرافی قد علم کرده و دولت را از آن خود کردند (ماهیت آنرا عوض کردند). اما در واقعیت آن زمان، این قد علم کردن به لحاظ سیاسی، چیزی جز ابراز وجود طبقه بورژوا نبود. به همین دلیل نیز مارکس بگونه‌ای عینی میدید و آنرا جامعه بورژوائی نیز می‌نامید. که «رو به داخل خود را بمثابة دولت و رو به بیرون بمثابة ملت سازمان می‌دهد» (ایدئولوژی آلمانی). واقعیت این است که بعد از حضور طبقه کارگر در عرصه سیاست بطور مشخص - بعنوان یک عامل اساسی - همچنین گسترش حق رأی همگانی (مخصوصاً حق رأی زنان) ماهیت جامعه در جوامع پیشرفته، دستخوش تحولات بیشماری شد. از جمله: در جوامع مدرن، دولت‌ها دیگر جزئی از کلیت مناسبات اجتماعی هستند. میتوان گفت که در جوامع پیشرفته، جامعه مدرن همان جامعه متکی بر شهروندی گسترش یافته است. که هست و نیست دولتها را نیز دستخوش تحول کرده است. موجودیت دولت را از یکسو به بقاء جامعه، از سوی دیگر به تحولات جامعه وابسته کرده است. لذا تفاوتی بین دولتها در قرن بیست و یک و در جایی که جوامع رشد یافته‌اند، با جوامع در اوائل رشد سرمایه‌داری باید قائل شد. این البته در جای خود یک بحث نظری متفاوت است که من در اینجا قصد وارد شدن به آنرا ندارم. در اینجا فقط میخواهم تأکید کنم که: ندیدن این تفاوت، که نه تنها خود مصیبتی در شناخت رژیم اسلامی است (وقتی که آنرا «دولت» میخوانیم)، بلکه این نیز هست که ما ندانیم بدنبال چه چیزی هستیم، یا پاسخ ایدئولوژیک، یا نهایتاً به اصلاحاتی در سیستم فعلی تن میدهیم.

چپ‌های ایرانی بنا به دلائل خود، از جمله با استناد به اینکه: «نیروی حاکمه موجود در ایران، هم سرکوبگر است هم، حامی سیستم سرمایه‌داری، پس آنچه که در ایران نیز هست، دولت است»، بخشی از ناسیونالیستهای ایرانی به این دلیل که: «رژیم تمامیت ارضی ایران را حفظ میکند». دولتهای خارجی به این دلیل که: «این رژیم، فعلاً نماینده رسمی ایران در روابط بین‌المللی است» و ... به وجود چیزی بنام دولت در ایران نوعی رسمیت داده و میدهند. چپ‌ها سطحی‌نگری میکنند و تنها نشان میدهند که با برخوردهای انتزاعی، دیگر ربطی به واقعیت امروز جامعه ایران ندارند. آن بخش از ناسیونالیسم ایرانی که بقول خودش، از ناسیونالیسم خاکی و خونی دفاع میکند، برای حفظ این خاک، حتی کشتار بدست چنین رژیمی را نیز طبیعی میداند، حتی اگر این رژیم، از خون ملت جویبارها بسازد. دولت‌های پیشرفته، بدون شک، بر عدم واقعیت چیزی بنام دولت (به لحاظ مضمونی) در ایران واقفند، اما از آنجا که تنها حقیقت معتبر برایشان، منافی است که دارند، یا بنا به تبعیت از روابط بین‌الملل، ناچارند که وجود دولت در ایران امروز را برسمیت بشناسند (مگر اینکه بنا به دلائلی عدم رسمیت آنرا قبول کنند). اما، هیچ یک از اینها و به هر دلیلی که عنوان کنند، بما نمیگویند که در این مقطع تاریخی، جامعه ایران بگونه‌ای راهبردی در برابر انجام چه وظیفه تاریخی قرار گرفته است؟ انجام این وظیفه که: دولت را در ایران باید ساخت. دولت مدرنی که: هر چه مدرنتر باشد، بنفع همه، حتی بیشتر از بقیه، بنفع طبقه کارگر است. البته که نباید دچار توهم نیز شویم. که گویا دیگر دنیا بهشت است. تازه آغاز ماجر در اشکال متمدنانه‌تری است. گرچه



مشکل دچار توهم شدن نیست. با خود مفهوم «تمدن» است که مسئله دارند. در جامعه ایرانی، اول این را باید حل کرد.

در ایران امروز، در مقایسه با دولت مدرن، بنا به مضمون و مناسبات سیاسی حاکم چیزی بنام «دولت» وجود خارجی ندارد. حاکمیتی وجود دارد که از همان روز اول تلاش کرده است تا مضمون دولت را در مدرنیت آن تخریب کند و در این کار خود نیز موفق بوده است. لذا، ایجاد دولت مدرن، نه تنها نتیجه طرح مسئله، در چارچوب نگاه به موجودیت جامعه ایرانی بمتابه یک حوزه سیاسی است، پاسخی سیاسی در جهت تشخیص منفعت عمومی است، آلت‌رئیتی است که وجود بربریت ناشی از رژیم اسلامی. آنرا بعنوان آلت‌رئیتیو تاریخاً تحمیل کرده است. لازم است تا درک درستی از آن داشته باشیم و آنرا بعنوان وظیفه تاریخی همه اقشار و طبقات اجتماعی بدانیم. منفعتی که نه تنها، بیان منفعت عمومی شهروندان یک جامعه معین است، بلکه بمعنای ایجاد شرایط جدیدی در جهت حل معضلات اجتماعی و تضادهای گوناگونی است که از منافع گونه‌گون ناشی شده‌اند. منفعت عمومی شهروندانی که میتوانند با هر رنگ، مذهب، جنسیت، تعلقات طبقاتی، اتنیکی و فرهنگی بگونه‌ای مشترک از آن بهره ببرند. خود رسیدن به این درک مشترک در شرایط کنونی، نه نتیجه مخدوش کردن منافع متفاوت طبقات گوناگون است، نه در جهت نادیده گرفتن وجود اختلاف در مورد ساختار ملی در حال و فردای ایران، بلکه تنها ناشی از درک منافع مشترکی است که از منافع مشترک و موجود همه‌ی شهروندان ایران در یک حوزه سیاسی مشترک نتیجه شده است. که نتیجه ابراز وجود جامعه است. حوزه‌ای که در آن، اکثریت شهروندان در یکسو و حاکمیتی که بجز ابزار سرکوب علیه جامعه، چیز دیگری نیست، در سوی دیگر آن ایستاده‌اند. این آن چیزی است که نه تنها ضرورتش باید برای همه روشن شده باشد، بلکه بمتابه پاسخی عمل کند که سؤال مربوط به آلت‌رئیتیو در خود دارد. اگر حاکمیت چهل سال ارتجاع و فاشیسم، به جامعه ایرانی به همین سادگی نگفته باشد که آلت‌رئیتیو چیست، باید گفت که این جامعه، در عالم واقع جامعه نیست. باید رفت و فکر دیگری بحالش کرد.

گرچه، بر اثر چهار دهه حاکمیت مذهبی - فاشیستی نیز، حالتی بوجود آمده که در آن به گفته انگلس: نه طبقه بورژوا قادر به انجام وظائف تاریخی خود است، نه پرولتاریا توان آنرا دارد؛ که باید اضافه کرد: این روایت به تنهایی، هنوز اصل مسئله در ایران امروز را بطور مشخص، توضیح نمیدهد. چراکه خود «جامعه بودن» حوزه سیاسی ایران نیز زیر سؤال رفته است. نه تنها زیر سؤال رفته، بلکه موجودیت آن به خطر افتاده است. فراتر از این، در شرایطی قرار گرفته‌ایم که کل جامعه بمتابه جامعه، در تقابل با رژیم باید بمیدان آید. منظور از جامعه - در اینجا و همه جای این نوشته - همه آن شهروندانی هستند که مسئله را دریافته و به چنین تقابلی روی آورده‌اند. که جنبه مثبت قضیه نیز هست. چراکه این شهروندان، آنهایی هستند که معنای دفاع از باهم زیستن در یک جامعه را دریافته‌اند. در درون همین وضعیت فلاکت‌بار است که مفهوم «شهروند» نیز، نه تنها جا افتاده، بلکه به ابزاری برای حق‌طلبی مبدل شده است. شهروندی که دیگر نمیتواند خود را به حق‌طلبی محدود کند، بلکه برای اثبات خود، دیگر ناچار است که بعنوان صاحب حق ظاهر شود.

تنها در این حالت است که: دموکراسی نیز وجود خواهد داشت. آنگاه است که دموکراسی یک دموکراسی پایدار خواهد بود. چراکه نتیجه ایجاد دولتی است که دیگر تابع جامعه و از آن جامعه است. در آن حالت، این دولت است که نتیجه روابط دموکراتیک است، نه اینکه بخشنده چیزی بنام "دموکراسی" باشد. دولتی که خود نتیجه دموکراسی نیست و در مقام "بخشنده" دموکراسی ظاهر میشود، یا نمیشود، دولت نیست. شکل موهومی از آن است.

از مشروطه بعید، حاکمان در ایران، تلاش کرده‌اند تا با استفاده از ابزارهای مدرن، "جامعه‌ای" مطیع و گوش-بفرمان، در جهت اجرای سیاست‌های خود بسازند، که تنها بیان یک بخش از واقعیت است. بخش دیگر واقعیت بما میگوید که خود پروسه تکوین دولت در ایران به موازات موجودیت آن چیزی پیش برده شده که جامعه خوانده میشود. چه قدرتهای خارجی، چه طبقات، یا گروههای ذینفع در داخل، تلاش کرده‌اند، تا "دولت" به شکلی، خارج از حوزه تأثیرگذاری شهروندان قرار گیرد. گرچه وجود همیشگی مقاومت اجتماعی در برابر چنین استبدادی، در اشکال گوناگون، بمثابه مانعی در راه حاکمان عمل کرده است. حاکمانی که از درون فعل و انفعالات سیاسی به تسلط میرسند، اما بلافاصله بنام حاکمیت و "دولت"، هست و نیست جامعه را بزیر سلطه خود کشیده و میکشند. این دیگر جامعه ایران است که به موقعیتی رسیده که خود سرنوشت خود را بدست بگیرد. که آنهم، تنها با ابراز وجود سیاسی جامعه ایران همچون جامعه، ممکن میگردد. مسئله ساده است. جامعه دیگر باید روی پاهایش بایستاد. والا، همچنان درمانده و جیره‌خوار باقی خواهد ماند.

رژیم اسلامی، در طی چهار دهه گذشته، از موضعی کاملاً ارتجاعی، در ضدیت ذاتی با هر پدیده مدرنی، توانسته مفهوم دولت مدرن و موجودیت آنرا با فرقه‌گرایی و روش‌های فاشیستی نه تنها متلاشی کند، بلکه بجای آن، ابزارهایی برای تحمیق، غارت و اعمال خشونت ایجاد کند که ماهیتی مذهبی- فاشیستی دارند. نهادهایی که در اساس با احقاق هر حق و حقوقی که ناشی از حق و حقوق فردی و اجتماعی مدرن باشد در تضاداند. که در آن: "حاکمیت"، چیزی جز ابزار خشونت برای پیشبرد مقاصد فرقه‌گرایانه نیست. "حاکمیتی" که بنا به معیارهای امروزی و قابل مشاهده در جهان پیشرفته‌تر، مانع از موجودیت سیاسی جامعه است. رژیم اسلامی، از مفاهیم «دولت»، «حکومت»

و «شهروند» تنها ابزارهایی برای تسلط بر هست و نیست جامعه را می‌فهمد. بسیاری از چپ‌های ایرانی، با استناد به اینکه مناسبات حاکم در جامعه ایران سرمایه‌داری و در چنین مناسباتی، طبقه بورژوا طبقه حاکم است، بدون توجه به شرایط تاریخی معینی که جامعه ایران به لحاظ سیاسی در آن گرفتار شده است، همچنان ساز خود را میزنند. که تنها نشان میدهند که اگر مارکسیست هم باشند، مارکسیستهای سطحی‌گرائی بیش نیستند. چراکه اذعان به وجود مناسبات سرمایه‌داری در جامعه، یا نوعی قبول اینکه، حاکمیت فعلی از منافع این یا آن بخش از بورژوازی دفاع میکند، بلافاصله بمعنای تشخیص شرایط مشخصی نیست که جامعه ایران با تمام طبقاتش در آن قرار دارد. هنوز بما نمیگوید که در حوزه سیاسی ایران چه خبر است. اینکه، در ایران، در دوران مدرن بطور مشخص، به نسبت‌های متفاوت، جامعه با همه طبقات و با مناسباتش در یکسو، حاکمیت در آن سوی دیگر به

موازات هم قرار گرفته و موجودیت داشته‌اند. بدیهی است که بر یکدیگر تأثیر گذاشته و از هم تغذیه کرده‌اند، اما در کل: حوزه سیاسی در دست حاکمیت برای تسلط بر کل جامعه عمل کرده است. در رژیم اسلامی، این تسلطی بوده که بر طبقه بورژوا نیز اعمال شده است. بورژوائی که بدون شک ضعیف‌النفس است، اما امروزه در وضعیتی قرار گرفته که حتی نمیتوان گفت که بخشی از طبقه حاکم در رژیم اسلامی است، تا چه برسد به آنکه طبقه حاکم باشد. گرچه بخش‌هایی از این بورژوازی گدا صفت، همیشه و همه جا، از وجود رژیم اسلامی بهره‌ها برده است. گرچه افراد زیادی با بهره‌برداری از وضعیت موجود، در مدت کمی با استفاده از رانت‌های رژیم، یکشبه به ثروت‌های نجومی دست یافته‌اند، گرچه اقتصادی هست و در آن غارت ثروت ملی در ابعاد گسترده‌ای اتفاق افتاده است و... که در درون این وضعیت، سپاه و بنیادهای گوناگون مذهبی، اقتصاد مملکت را در وضعیت فلاکت‌باری قرار داده‌اند، که به طبقه حاکم در ایران تبدیل شده‌اند. اینکه سرمایه‌داری هر رشدی کرده - گیریم کرده باشد - وضعیت بگونه‌ای بوده که حتی بورژوازی هم در این رشد یافته‌گی - نمیتوانسته حرفی برای گفتن به لحاظ سیاسی داشته باشد. اینکه: برای این طبقه نیز راهی نمانده، اگر به بقاء خود فکر کند، باید به صف انقلاب پیوندد. چراکه: بهتر است که بیش از این، حیات خود را به حیات رژیم گره نزند. اگر به حرفهای انتزاعی بی‌ربط به شرایط ایران اکتفا نکنیم، چرا که نه، این ممکن است. اگر چه میدانیم که بخشی از این بورژوازی، با سهم‌بری تاکنونی از غارت مملکت به ثروت‌های بادآورده رسیده (که حتی به ضرر بخش‌های تولیدی بوده است) و در فردای انقلاب باید حساب پس بدهد.

در سطح سیاسی، اینبار لیبرالیسم سیاسی بسیار فعال شده است. مسئله اصلی این است که چپ اجتماعی، برخلاف گذشته با این نوع از لیبرالیسم سیاسی، در مقابله با رژیم، نه متحد، بلکه هماهنگ شود. این نوعی سازش است. باشد. هست که هست. چاره‌ائی نیست، در این مقطع یا باید با آمریکا متحد شد (اگر آنها تصمیم گرفتند که رژیم را عوض کنند، که فعلاً چنین خیالی ندارند) یا در درون، برای خاتمه دادن به چهار دهه فاجعه، حتی باید به سازش‌های طبقاتی دست زد. چرا که نه، دومی راه بهتری است.

## در نگاه به آینده!

در نگاه به آینده، آیا دولتی که سامان خواهد گرفت، دولتی طبقاتی خواهد بود؟ در اینجا، طرح این سؤال تعمدهی است. در جواب باید گفت که: بستگی دارد. اما یک چیز روشن است. این دولت تابع قانونی اساسی خواهد بود که در آن، دفاع از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید خواهد آمد. در شرایط اقتصادی جهان کنونی این حتمی است. این در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری عمل خواهد کرد. با این وجود، در پاسخ به سؤال اولیه باید گفت که: به این بستگی دارد که در فردای انقلاب یا تحول بهر شکلی، ابراز وجود جامعه چه اشکالی بخود میگیرد، شهروند ایرانی در چه موقعیتی قرار گرفته و تا چه اندازه توان دفاع از حق و حقوق شهروندی خود را خواهد داشت، مبارزه طبقاتی تا چه اندازه از طریق قانونی برای رسیدن به عدالت اجتماعی ممکن میشود، به این بستگی دارد که بر اساس چه قوانینی کلیت دولت سامان می‌یابد و بر اساس چه نهادهائی عمل میکند. بزبان دیگر، دولت تا چه اندازه دموکراتیک است، در عین حال تا چه اندازه در عرصه تحقق عدالت اجتماعی مسئول و

پاسخ گو است. تا چه اندازه متکی به قوانین مترقی است. اینکه دولت مدرن، بلاواسطه و تماماً در خدمت یک طبقه نیست و نمیتواند باشد.

جامعه طبقاتی است. اما در دولت مدرن، طبقات در عرصه سیاست، امکان استفاده از دولت (در معنایی که در این نوشته از آن صحبت میشود) برای سرکوب طبقات دیگر را قانوناً نخواهند داشت (که باید در قانون اساسی جدید بنوعی آمده باشد). یا اگر بنا به شرایط و توجیهاتی، نه دولت، بلکه حکومت‌ها در چارچوب این دولت، وارد عرصه بکارگیری «قهر و زور» علیه افرادی یا بخشی از جامعه شوند، در نهایت باید پاسخگو باشند. در این پاسخگویی باید اثبات کنند حق و حقوقی را پایمال نکرده‌اند. چراکه مبارزه طبقاتی همچنان در جریان خواهد بود و دولت دموکراتیک بمثابه فراهم کننده و تأمین کننده شرایط قانونی چنین مبارزه‌ای است که باید عمل کند. در چارچوب این شرایط که بوسیله یک قانون اساسی مدرن قابل تدوین است، حکومت‌هایی شکل خواهند گرفت که امکان خواهند یافت که بنا به ماهیتشان، از منافع این یا آن طبقه دفاع کنند. چراکه طبقات وجود دارند و مبارزه طبقاتی یک واقعیت انکار ناپذیر است. در اینجا، نه تنها تفاوت است بین موجودیت دولت که در اساس اجتماعی است و حکومت کردنی که در مقاطع و شرایط گوناگون - بر زمینه‌ها و دلایل گوناگون - در چارچوب چنین دولتی ممکن میشود، بلکه باید بین دفاع از منافع طبقاتی و سرکوب طبقاتی تفاوت قائل شد. با این وجود، درست است که نباید دچار توهم شد. بستگی دارد به اینکه چه احزابی با تعقیب چه منفعی در چارچوب چنین دولتی به حکومت میرسند. میخواهد حزب کارگری باشد که از منافع کارگران دفاع و به شکل قانونی حکومت کرده و عمل میکند یا حزب طرفدار بورژوازی و ... در اینجا نیز بحث بر سر دفاع از منافع طبقاتی از راه‌های قانونی است. گرچه خود اجرای قانون، متکی به در دست داشتن و انحصار «زور و قهر» است. حد و حدود آنهم، بسته به آن است که قانون اساسی جدید متکی بر چه اصول قانونی است. گرچه در چنان دولتی همچنان مالکیت خصوصی بر رسمیت شناخته میشود، اما و در عین حال در جهت اجرای عدالت اجتماعی میتواند قوانینی وجود داشته باشد که بر ثروت افراد، مالیات‌هایی وصل شود که خود برقراری نوعی توازن است و ... که گفتم، این خود بمعنای وارد شدن به یک پروسه است. که با تشکیل چنان دولتی میتواند بمعنای شروع پروسه قانونی شدن مبارزات اجتماعی باشد. با تشکیل چنان دولتی، زمینه‌های سیاسی چنین ورودی باید فراهم گردد. این خود، نه تنها یک موفقیت بزرگ است بلکه میتواند بمعنای نقطه اشتراک عموم نیز باشد.

اینکه در «تحلیل نهائی»، شیوه تولید سرمایه‌داری جای خود را به شیوه تولید دیگری بدهد و رونمای سیاسی منطق با آن تحول پیدا کند، بحث دیگری است. که در اینجا مطرح نیست. گفتم، پاسخی که در اینجا در باره‌اش بحث میشود، پاسخی سیاسی به شرایط تاریخی کنونی است. پاسخی در چارچوب شرایط امروزین ایران است. پاسخی هم که داده میشود من در آوردی نیست، پاسخی است که نمونه‌هایش را - البته نه زیاد - اما در پیشرفته‌ترین کشورها میتوان یافت. خود اپوزیسیون ایرانی بصورتی پراکنده و نامنسجم دور چنین پاسخ یا پاسخ‌هایی میچرخد. من در اینجا فقط بر اساس استفاده همزمان از چهار مفهوم: جامعه مدرن، دولت مدرن، شهروند و طبقه

در چارچوب گفتمان دیگری حرفم را میزنم. بر اساس قبول این تفکر که: بشریت برای زندگی بهتر مبارزه کرده است و در این راه، پیش رفته است. گرچه هنوز تا رسیدن به آزادی راه درازی در پیش دارد.

دولتهای مدرن و مترقی، دولتهائی هستند که بنوعی حاصل سازش طبقاتی در جهان سرمایه‌اند. اما تنها این نیست، حاصل دخالت شهروندان در کلیه سطوح جامعه سیاسی، از پائین به بالا، از بالا به پائین نیز هستند. از سوی دیگر حاصل عدم تمرکز و تقسیم قدرت، بنا به دلایل گوناگون‌اند. خیرات کسی هم نیست، برای بدست آوردن هر مثقال از دموکراسی درونی‌اش طبقات و شهروندان جوامع گوناگون دهه‌ها جنگیده‌اند. پارلمان، شورا، کمون، انجمن‌های گوناگون و... اینکه مردم در این جوامع، آنجا که پای حق و حقوقشان در میان باشد، با کسی هم شوخی ندارند. چرا که نه، این بفتح همه است. مردم ایران با دولت در آینده چکار میکنند، به مردم ایران از هر طبقه و ملیتی مربوط است. وظیفه ما از چپ و راست، این است که این منفعت عمومی را درک کنیم و برای ایجاد شرایط سیاسی جدید نه متحد، هماهنگ شویم. اینکه: چه وقتی سرمایه‌داری بمثابه یک شیوه تولید عمرش به سرخواهد آمد؟ که خواهد آمد، در شرایط کنونی پاسخی ندارد.

الگو باید پیشرفته‌ترین مدل‌هایی باشد که عملی شده و با خود مناسبات انسانی تری آورده‌اند. در عمل چه نوزادی متولد خواهد شد؟ بستگی دارد. اینکه کسانی میگویند که «دیگران در کشورهای پیشرفته برای رسیدن به آن وضعیت، چهارصد سال مبارزه کرده‌اند»، فقط محافظه‌کاری خود را اثبات میکنند. دیگرانی هم که معتقداند چون سرمایه‌داری حاکم است این حرفها کشک و توهم و رفرمیستی است و باید همین امروز شعار داد که «سوسیالیسم همین امروز» بنوع دیگری مشکل دارند. این دسته، آنهایی هستند که: پاسخی سیاسی برای وضع موجود ندارند. این بدان معنا نیست که کارگران باید شعار به هر کس باندازه کارش را کنار بگذارند. این شعار، همچنان شعار استراتژیک طبقه کارگر در هر مقطعی باید باشد و برای تحقق آن، خود را نه تنها سازمان دهد، بلکه با اتکاء به دموکراسی وسیع برای رسیدن به اهدافش، از قدرت سیاسی استفاده کند. تا سرمایه‌داری هست و کارگری در چارچوب مفهوم سرمایه‌داری وجود دارد، مبارزه برای رفع استثمار امری حیاتی است. بحث این نیست که اینکار در چهارچوب نظام سرمایه‌داری ممکن است یا نیست، این است که وجود چنین مبارزاتی امری حیاتی برای فراتر رفتن جامعه از وضع موجود است.

در عرصه سیاسی، کارگران باید در چارچوب دولت مدرن، بتوانند برای دفاع از منافع خود نه تنها حزب خود را بسازند، بلکه حکومت کنند. در این جهت، طبقه کارگر نباید به یاههائی اهمیت بدهد که چنین ابراز وجودی را بدلیل دوام مناسبات سرمایه‌داری رفرمیستی میدانند. در ضمن، کارگران نباید فراموش کنند که: در جامعه مدرن - اگر بتواند سامان بگیرد - آنها فقط کارگر نیستند، بلکه در عین حال شهروند هستند (از این منظر باید گفت که به لحاظ موقعیت اجتماعی و توان سیاسی، تفاوت است بین کارگران قرن نوزدهمی و کارگران در قرن بیست و یکم). کارگران نباید اجازه بدهند که تحت عنوان «انقلابیگری» به نوع دیگری حق و حقوقشان را پایمال کنند. از جمله آزادی حق انتخابی که بعنوان «شهروند» خواهند داشت. البته، اینجا بحث در مورد تشخیص سمت و سوی واقعی است، نباید دچار توهم شد، در همین دنیای واقعی، موانع بسیاری وجود خواهند داشت که نبردهای

آتی برای این طبقه را تبدیل به نبرد سنگر به سنگر کرده و میکنند. در این مرحله، مهم بدست آوردن موقعیت و جایگاهی اجتماعی به لحاظ سیاسی محکمتری است که در آینده، دفاع از حق و حقوق کارگر را با دادن هزینه-های کمتری ممکن کند. در آینده چه پیش خواهد آمد، باید گفت: بستگی دارد. فعلاً سرمایه‌داری هست و عمل میکند. چه‌ها به سؤال کدام آلترناتیو، باید در همین مناسبات پاسخ دهند. بدون آنکه خیلی نگران "انقلابی" گری و "رادیکالیسم‌شان باشند، چراکه انقلاب امری اجتماعی است.

## بخش دوم

### همسوئی مذهب و بخشی از ناسیونالیسم!

وقایع آبان ۹۸، نشان از اعتراضات وسیعتری داشت، اما تقابلی بود که در شرایط بازگشت تحریم‌های اقتصادی، افزوده شدن فشار آمریکا بر رژیم، بوقوع پیوست. به همین دلیل نیز بود که رژیم توانست با ترفند مقابله با دشمن خارجی-گرچه تازگی نداشت- با کشتن تعداد بیشماری از معترضین، خیابانها را مجدداً در دست بگیرد و به کسی هم حساب پس ندهد.

این رژیم در دنیای واقعی، خود محصول قیامی مردمی است که در ۵۷ اتفاق افتاد. این قیام - درست یا نادرست - دارای یک مشخصه برجسته بود. مشخصه ضدیت با ایالات متحده و اسرائیل که نه تنها دیگر ویژگی‌های آن واقع تاریخی در عرصه سیاست را به حاشیه راند، بلکه تبدیل به یکی از عوامل مهم برای سوءاستفاده رژیم برآمده از آن قیام شد. رژیمی که برای کسب مشروعیت باصطلاح "انقلابی" فقط به خدا و مذهب آویزان نشد. موجودیتش گرچه بر پایه مردم‌فریبی مذهبی استوار بود، اما با سوءاستفاده از آن ضدیت - در زیر عنوان "مبارزه با فرهنگ غربی، استعمار و دشمن خارجی" - بدنبال مشروعیت میگشت. با استفاده عملی از آن شعارهای باصطلاح ضد امپریالیستی، توهم به "استقلال" را (که گویا ایران امروز در تفاوت با ایران دوران سلطنت دارد) بمثابه امری واقعی جلوه میداد. توانست با توسل به آن، حتی عملکردهای فاشیستی خود را توجیه کند. شعاری که فراتر از حفظ مرزهای جغرافیائی - سیاسی نیز عمل میکند، در عین حال توسعه‌طلب است.

رژیم، گرچه پوششی مذهبی دارد (که تنها پوشش نیست، عرصه وسیعی برای کسب و کار است)، اما در چارچوبی ایدئولوژیک توانسته تا بگونه‌ای مادی و زمینی در خدمت بخش ناسیونال- فاشیسم ایرانی باشد و در این راستا عمل کرده است. در تقابل تاریخی جامعه با رژیم، این را نباید فراموش کرد. توجه به یک وجه موضوع - یعنی چهره مذهبی رژیم - به نادیده گرفته شدن آن بخش دیگر، نباید منجر شود. بخشی دیگری که ناسیونال- فاشیسم ایرانی را نمایندگی کرده و هنوز میکند. ناسیونالیسمی که هر حاکمیتی ولو ارتجاعی در مرزهای ایران را خودی میداند و با عنوان "دولت ایران" مزین کرده و هر جنایتی بدست این باصطلاح "دولت" را، به بهانه حفظ "امنیت" توجیه میکند. نادیده گرفتن این بخش از ناسیونالیسم و تنها برجسته کردن وجه مذهبی رژیم، خطای سیاسی برجسته‌ای بوده و هست که تنها به خطای «نگاه» محدود نشده، بلکه در عمل، به نادیده گرفته شدن بخشی از حامیان رژیم منجر گشته که فراتر از اقشار مذهبی و منافعشان عمل میکنند. هر باره نیز بداد رژیم میرسند. اقشاری

که در حوزه اقتصاد افکاری غارتگرانه دارند و در چپاول مملکت شریک دزداند. در حوزه سیاست، طرفدار نفوذ ایران (بخوان قلدر منشی رژیم اسلامی) در سطح منطقه هستند، ولو این قلدرمنشی به کشتن هزاران نفر در سوریه، عراق، لبنان و یمن و... منجر شده باشد. در حوزه شکل دادن به افکار عمومی نیز توجیه گر هر عمل جنایتکارانه رژیم در درون - تحت عنوان یک رویداد طبیعی و حفظ امنیت - هستند.

در همین راستاست، که موضوع را نباید تنها، به سؤاستفاده رژیم از شعارهای ضد امپریالیستی در آن قیام تقلیل داد. مسئله این نیست. مسئله همسوئی رژیم با ناسیونالیسمی نیز بوده و هست که قبل از این رژیم نیز وجود داشته است. که مسئله، تنها گرایش سیاسی چنین ناسیونالیسمی نیست، بلکه این نیز هست که این بخش از ناسیونالیسم ایرانی، در هر مقطعی، در کنار استبداد و ارتجاع به بهانه حفظ تمامیت ارضی ایستاده و ابائی هم ندارد که اگر برای رسیدن به هدف، ایران را از هر موجود زنده‌ای خالی کند. منظور آن شاخه‌ای از ناسیونالیسم ایرانی است که با رژیم اسلامی از همان ۵۷ همراهی کرده و هنوز میکند. شاخه‌ای از ناسیونالیسم ایرانی که خود به دو بخش تقسیم شده است. آنهایی که به لحاظ ایدئولوژیک کاملاً مذهبی‌اند، بخش دیگر، آنهایی هستند که اساساً اعتقادات مذهبی ندارند. این دومی‌ها، بر خلاف "توده‌ها" در «مذهب» افیون خود را نیافته‌اند، آنهایی هستند که در رژیم اسلامی منافع مادی بقاء خود را دیدند و هنوز می‌بینند.

این قشر، بخصوص تحت عنوان تحلیگر نیز، حضور تبلیغاتی وسیعی دارند. راه‌اندازی جنگهای مذهبی توسط رژیم در سطح منطقه را وارونه جلوه میدهند. از آن، تحت عنوان "نفوذ طبیعی ایران" در منطقه دفاع میکنند. اختلاف و دعوی دولت آمریکا با رژیم را، اختلاف آمریکا با ایران می‌نامند. از انقلاب هراسی مد شده، بهترین بهره‌ها را می‌برند و مضافاً خطر تجزیه ایران را یادآور میشوند. حفظ امنیت به هر وسیله‌ای توسط رژیم را، بر هر مضمون ترقی‌خواهانه دیگری ترجیح میدهند... اما یک اختلافی هم با، باصطلاح نفهم‌های درون رژیم دارند. مدام به آنها گوشزد میکنند: «تا دیر نشده با آمریکا بنشینند و مذاکره کنند»، خیالشان از این بابت که آمریکا حمله کند نیز راحت است و معتقدند که آمریکا حمله نمیکند، اما نگران "آشوبی" درونی هستند که کار دستشان بدهد و...

جامعه ایرانی در جهت اثبات موجودیت خود، باید بتواند مستقل از تقابل‌های رژیم با دولت‌های خارجی، عرصه سیاست را مجدداً بدست بگیرد، تا بتواند خود را بازسازی کند. تا بتواند «با هم زیستن» را مجدداً احیاء کند. در اینکه ایران مهم است و قدرت‌های بزرگ تلاش خواهند کرد تا بر تحولات ایران تأثیر بگذارند، حرفی نیست. اما این کار آنهاست. برای کارهایشان نیز دلائل بسیاری دارند. اما نباید فراموش کرد که آنها با نفس وجود چنین رژیمی در ایران مخالفتی ندارند، بیشتر با عملکرد رژیم در منطقه مشکل دارند. این به چه معنا بوده؟ بدین معنا بوده که هرگاه رژیم بخواهد آنها حاضر به کنار آمدن با آن هستند. اما مسئله اصلی این نیست. مسئله در همان ابراز وجود جامعه در برابر چنین رژیمی است که تنها به کنار زدن رژیم ختم نمیشود و نباید بشود، بلکه باید به بازگرداندن اعتبار جامعه ایرانی در جامعه جهانی منجر گردد. این اصل مسئله است.

## "مردم آلترناتیو" ندارند!؟

در این فضا، (خارج از بهادادن بیش از حد به قدرت سرکوبگری رژیم)، بارها عنوان شد که: «مردم دیگر انقلاب نمیکنند، چون آلترناتیو ندارند. نمی‌دانند که چه چیزی را باید جای این رژیم بگذارند». بدینوسیله از یکسو: ساده‌انگاری را رواج داده‌اند. از سوی دیگر به مردم فراخوان داده شده که با توسل به راه‌های "قانونی" (آنهم در رژیم اسلامی) برای تغییرات بکوشند، اشتباه گذشته را (بخوان انقلاب کردن را) تکرار نکنند. گوئی انقلاب-کردن، یا نکردن امری دلبخواهی است. گوئی موضوعی تحت عنوان «اعمال حاکمیت مردم» در کار نیست، که همین مردم باید با اعمال اراده اجتماعی خود آنرا ممکن کنند.

ملت اگر شرایط جدیدی را با استفاده از قدرت اجتماعی‌اش بوجود آورد، کسی نگران نباشد، ایران چه بمثابة یک کشور، چه یک جامعه «صاحبان» بسیاری دارد، بی‌آلترناتیو نمی‌ماند. ملت انقلابی، ملتی است که برای آزادی می‌جنگد و آنرا در حدتوان خود بدست می‌آورد. آلترناتیو ندارند، از آن حرفهائی است که باید جریانات سیاسی برای خود بگویند، که می‌گویند و کم نمی‌آورند؛ تا اگر اتفاقی افتاد، از غافله عقب نمانند و برای سرب-کلاه خود، نمدی بسازند. وقتی کار به جنبش همگانی و انقلابات میرسد، این خود آن انقلاب است که می‌گوید چه می‌خواهد. از این گذشته، این نوع از استدلال کردنها، هیچ چیز دیگری نیست جز آنکه سؤال اصلی را از خود نکنیم. چرا که، کسی نمی‌داند: انقلابی رخ میدهد یا نمی‌دهد. سؤال دیگری مطرح است که باید پاسخ بگیرد. اینکه چه بر سر این جامعه آمده یا آورده‌اند که نمی‌تواند حاکمیت را همچون یک جامعه مدرن از آن خود کند؟ با انقلاب یا بی‌انقلاب. اینکه هیچ، چگونه است که کار این مملکت بجائی رسیده که روزانه یکی بنام رهبر آن بالا می‌نشیند و صدها و هزاران نفر آن پائین درمقابلش زانو زده‌اند و اسمشان "مردم" است. چه اتفاقی افتاده که چنین پدیده‌ائی: در جامعه ایرانی بمثابة یک اتفاق عادی پذیرفته می‌شود. مهمتر اینکه در چنین فضائی است که می‌گویند (در واقع تبلیغ میکنند): که مردم ایران آلترناتیو ندارند. یعنی چه؟ یعنی اینکه این ملت تا آنجا به قبول عقب‌ماندگی تن داده که دیگر از دست کسی کاری ساخته نیست؟ در ۵۷ دنبال "انقلابیون" افتاد و آن بلا سرش آمد، اینبار دنبال "عدم خشونت‌ها" بیفتاد و در این باطلاق به زیست خود ادامه دهد؟ یا خیر! از همان پائین: جامعه (بمطابق شهروندان صاحب حق) خود را بعنوان تنها آلترناتیو ممکن عرضه کنند. شهروندانی که بمثابة شهروند، حق‌شان محدود به داشتن آزادی بیان نیست، فراتر از آن، حق ساماندهی به دولت را دارند و حق حکومت کردن را باید عملی کنند و ...

هرچند ابعاد بحران اجتماعی بسیار گسترده‌تر است، اما میتوان گفت که در سطح سیاسی، مشاهده بی‌آلترناتیوی، از منظری دیگر، مشاهده غلط یا بی‌ربطی هم نیست؛ اگر فرض را بر وجود یک حالت زایمانی و متحول بگذاریم و در این حالت، به درجه‌ای از رشد مبارزات و حق‌خواهی اجتماعی رسیده باشیم. اما واقعیت این است که خود این پروسه (عبور از رژیم بعنوان وجود بحرانی که تأخیر در آن، هر روزه بحران را بیشتر تشدید میکند) تا آن سطح تکامل پیدا نکرده که در آن، نیروی جایگزین رژیم توانسته باشد که خود را از درون جامعه بنمایش گذاشته و قابل پذیرش کرده باشد. اما مسئله این است که در طی روند عبور از رژیم (در سطح سیاسی) نمی‌توان به



شکل‌گیری نیروی آلترناتیو رسید، اگر جامعه ایرانی برای حل بحران اصلی خود، نتواند ب‌مثابه یک جامعه همبسته حرکت کند. جامعه‌ائی که اول باید درد خود را بشناسد. به همین دلیل است که: چه درکی از این واقعیت یا کمبود داریم؟ چگونه آنرا می‌بینیم یا به آن پاسخ می‌دهیم؟ مسئله اساسی‌تری است.

در هماهنگی با عدم وجود آلترناتیو، اصلاح‌طلبان در تلاش برای بقاء رژیم، بسیاری از جوانان این مملکت را که خواهان تغییر و تحول اجتماعی هستند، بعنوان فعالین حوزه "جامعه مدنی" بدنبال نخود سیاه فرستاده‌اند. «مردم آلترناتیو ندارند» بخشی از استراتژی همین بدنبال نخود سیاه فرستان فعالین است. که آگاهانه آنها را وادار به مبارزه در خلاء کنند. کدام جامعه مدنی؟ وقتی که موجودیت خود جامعه بعنوان جامعه زیر سؤال است. دولت ب‌مثابه دولت یک افسانه توخالی بیش نیست. مگر غیر این است که فرقه‌ای مذهبی حکومت را تماماً در اختیار گرفته و حاکمیت را از جامعه سلب کرده است؟ مگر غیر از این است که چنین مشخصاتی، فقط مختص جوامع ماقبل مدرن‌تیه هستند؟ چرا آلترناتیو ندارند؟ ایرانی جماعت، آنچه که زیادی دارد، آلترناتیو است. همین فردا یک انتخابات آزاد برای تشکیل مجلس مؤسسان بگذارید، صدها جریان با ادعای حزب بودن بوجود می‌آیند و با برنامه‌های گوناگون در آن اسم‌نوسی میکنند. همین خودش یک پروسه است. که برای واردشدن به آن - بعنوان یک فاز تاریخی - باید شرایطش را فراهم کرد. این هم بدست جامعه ممکن است. در شرایط سیاسی جدیدی که بدست خود جامعه ایجاد میشود، ممکن است.

لذا، مسئله کاملاً برعکس است. اگر مردم آلترناتیو و رهبری ندارند برای آن است که خود این مردم هستند که هنوز آمادگی لازم برای بازپس‌گیری حاکمیت را ندارند. چرا که با خود تعیین تکلیف نکرده‌اند. این هیچ ربطی به توان سرکوبگری رژیم هم ندارد. جداکردن مردم از مقوله‌ائی بنام آلترناتیو که گویا: این یکی آن دیگری را ندارد، قبل از هرچیز قرارداد خود این مردم در موقعیتی است که از درک آلترناتیو در معنای واقعی‌اش عاجز شوند. ثانیاً، «آلترناتیو» را باید در اعمال اراده اجتماعی خود مردم - بعنوان احاد همبسته جامعه - دید، نه چیزی متفاوت یا خارج از حوزه عملکرد مردمی که اینبار در موقعیت جدیدی قرار گرفته‌اند که در آن قرار است به چنان تحولی یعنی ایجاد آلترناتیو و عبور از رژیم مجدد اُجان ببخشند. به سخن دیگر: این خود همان «مردم» هستند که هنوز نتوانسته‌اند که خود را در موقعیت یک نیروی آلترناتیو برای سازماندهی یک مناسبات سیاسی متفاوت قرار دهند. چرا که این مردم در موقعیتی قرار داده شده‌اند که: سرگردان بدنبال آلترناتیو بگردند و در دنیای واقعی آنرا نیابند. پس مسئله این نیست که مردم آلترناتیو ندارند، این است که مبارزاتشان تا آن حد پیش‌نرفته است که از دل آن، یک آلترناتیو بیرون آید. بعضی‌ها نیز برای نبود آن، به سرکوب اپوزیسیون توسط رژیم اشاره میکنند. که در اصل دلیل قانع‌کننده‌ائی نیست، گرچه واقعیتی است، اما قانع‌کننده نیست. آنموقع مسئله کنار آمدن با رژیم در طول چهار دهه از طرف بخشهائی از مردم چه میشود؟ آیا نباید از خود پرسید که میلیونها نفری که باصطلاح برای گم و گورشدن رأی‌شان به خیابانها آمدند، کجا رفتند؟ آیا فقط بدلیل سرکوب شدن بود که ناگهان ناپدید شدند؟ یا نخواستند از خط قرمزها عبور کنند و دست‌آخر سکوت کردند. آیا نمیشود از وضعیت میلیونها ایرانی در خارج از کشور پرسید که در چکارند؟ پس مسئله به این سادگی‌ها نیست.

## سقوط هوپیمای مسافربری یا ؟

رژیم (به بهانه انتقامگیری از آمریکا بدنبال ماجرای قاسم سلیمانی) به جنایت بی سابقه دیگری نیز دست زد. سپاه پاسدارن در گیرودار مقابله با ارتش آمریکا، هوپیمای مسافربری اوکراینی را که چند دقیقه قبل از آن از فرودگاه تهران به پرواز درآمده بود با حمله موشکی، هدف قرار داد. واقعه تأسف باری که از یکسو موجب اعتراضاتی شد، اما از سوی دیگر این اعتراضات در آن حدی نبود که از یک جامعه در معنای واقعی انتظار میرفت. آنهم، بعد از وقایع آبان ماه و کشتاری که رژیم به آن دست زد. متعاقب آن نیز سران رژیم که اول سکوت، سپس دروغ و سیاست ارباب و تهدید را در پیش گرفته بودند، با وقاحت همیشگی، به سرکوب جوانان دانشجویی پرداختند که وجدانشان قبول نکرد و در سطح محدودی اعتراض کردند. این دیگر و همزمان بروز آشکار سقوطی اخلاقی در سطح اجتماع ایرانی نیز بود. آنهم در موقعیتی جدید که همه در آن (بعد از سکوت معنادار پس از وقایع آبان) انتظار عکس‌العملی اجتماعی وسیعی به این عمل جنایتکارانه را داشتند، که از آن خبری نشد و باردیگر همه را به فکر برد. تا از خود پرسیم که چه خبر است؟ به کدامین سقوط باید پرداخت؟ به خود سقوط هوپایما و نشستن در سوگ آن همه زندگی از دست رفته؟ یا سقوط اخلاقی بعد از آن، که دیگر ابعادی اجتماعی داشت؟ نمود آشکار دیگری از سقوط اخلاقی و بی‌عکس‌العملی جمعیتی هنوز خاموش و منتظر، که در نهایت موجب شد تا بعد از اعتراضات آبان و کشتاری که رژیم مجدداً براه انداخت، بازهم شاهد زیرزمینی شدن خشم توده‌های معترض باشیم. و اما، این سؤال اساسی که: "ایرانی جماعت" در این تقابل تاریخی، بازهم وقوع فاجعه - دیگری را تحمل کردند، جامعه ایرانی کجا ایستاده است؟ بالاخره این مردم، میخواهند و توان آنرا دارند که بمثابه یک جامعه مدرن و همبسته علیه این فجایع تاریخی عمل کنند؟ یا بازهم به بهانه‌های واهی که از برکت سر ناسیونالیست‌هایی که با تمایلات فاشیستی غسل تعمید داده شده‌اند (نه هر ناسیونالیستی)، به تحمل این رژیم ادامه خواهند داد و بازهم میگویند: که نکند اوضاع از این هم بدتر بشود.

## «آیا» های معنادار دیگر!

سرعت وقایع در دو سال گذشته با خود طرح سؤالات اساسی‌تری را نیز بهمراه آورده است. به شرطی که بی - تعارف طرح گردند. اینکه آیا جامعه ایران در درون وجود یک بحرانی هویتی بسر نمی‌برد؟ بحرانی که هر باره بخش توسعه‌گرا و برتری‌طلب ناسیونالیسم ایرانی از وجود آن سؤاستفاده کرده است؟ ناسیونالیسمی که براحتی با شیعه‌گرایی کنار آمده و آنرا در جهت توسعه‌گرایی و قدر قدرتی "ایران" میدانند؟ بحرانی هویتی که در اصل، در روند تحول مناسبات اجتماعی در جغرافیای سیاسی ایران ریشه دارد؟ که بما هر باره گوشزد میکند: قضیه به این سادگی‌ها هم نیست. آنهم در مملکتی که در آن عقلانیت، خدمتگذار بی‌جیره و مواجب خرافات است. خرافاتی که گرچه ریشه در باورهای مذهبی دارند، اما توانسته‌اند با توسل به ابزار قدرت در طی چند دهه، خود را در زیرساخت‌های مادی جهان ایرانی به کسب و کاری فراتر از منافع اقشار مذهبی (آنچه که در طول تاریخ و خود

داشته) در ابعاد ملی عرضه کنند. که در اصل نه "خرافات مذهبی" بلکه خرافاتی‌اند که ریشه در ناسیونالیسم ایرانی دارند. مذهب-آن هم از نوع شیعه-فقط پوشش و روکشی بر آن است. آیا مسئله این نیست که ما فقط با رژیم ارتجاعی از نوع مذهبی آن سروکار نداریم، بلکه با ناسیونالیسمی نیز درگیریم که بیش از باورهای مذهبی توده‌ها، موجودیتی خرافی دارد و بر پایه خرافات از جنس مادی نیز استوار است. خرافاتی که درون جماعت ایرانی و بخش‌هایی از آن نیز ریشه دارد. که با توهم شراکت در استفاده از قدرقدرتی رژیم در سطح منطقه، ننگ کنارآمدن با رژیم کنونی را بجان خریده است؟ آیا نباید خیل وسیعی از "روشنفکران" و هنرمندان و کسانی که کسب و کارشان بنوعی استفاده از رانت حکومتی است- را در نظر گرفت که آنها نیز در اشاعه این خرافات دستی دارند. یا: اقشار باصطلاح روشنفکری که از توان بازی کردن با مفاهیم برخوردارند و در بوجد آوردن تردید در مقابله با رژیم، در درون جامعه نقش خود را ایفاء میکنند؟ یا: خیلی از باصطلاح از "آکادمیسینها"ئی که با "بازخوانی" وارونه وقایع تاریخی تقصیر را به گردن انقلاب کردن مردم در ۵۷ می‌اندازند و نه خیانت‌هایی که به آن انقلاب شد (حتی از طرف باصطلاح "انقلابیون")؟ آکادمیسین‌هایی که به نقد خشونت‌های فاشیستی رژیم کم بها می‌دهند، اما مدام اعمال خشونت این یا آن گروه از جوانان معترض را برجسته می‌کنند؟ که به شرح وقایع اکتفا نمی‌کنند و اساساً انقلاب کردن را به "خشونت کردن" تقلیل می‌دهند و بدین وسیله، تنها بقاء رژیم را طولانی‌تر می‌کنند؟ و... اما غرض از بیان این سؤالات در اینجا، نه افشاگری، نه خط و مرزکشیدن با این و آن است، بلکه: تذکر نکته اساسی دیگری است. «آیا»های بسیاری مطرح‌اند اما: یک «آیا» از همه مهمتر است: که آیا جامعه ایرانی بطور واقعی به جایی رسیده که به حیات این رژیم خاتمه بدهد؟ پاسخ هم آری هم، نه است. شورشها از پائین بما گفتند: آری. بالائی‌ها هنوز، یا در شرمندگی رانت‌خواری هایشان درمانده‌اند یا از آینده میترسند. باران را هم اگر دوست داشته باشند که ببارد، از درو کردن طوفان در هراسند. چراکه زندگی در مرداب و لجنزار "آرام" را، بر شنا در دریا ترجیح می‌دهند. در هراس از اینکه مبادا روزی دریا طوفانی شود.

## در پرداختن به تجربه ۵۷!

بازگشت جامعه ایرانی به تجربه ۵۷، هنوز در اذهان عمومی سنگینی میکند. بازگشتی که با ذهنیت «اشتباه کردیم» همراه شده است که با آن، کاری نمی‌توان کرد. ذهنیتی که بافجایع بار آمده در این چهل ساله بیشتر در اذهان عمومی جاخوش کرده و حرکت بسوی آینده را با تردیدهای بسیار همراه کرده و میکند. که در پاسخ به آن، گفتن «اشتباه نکردیم»، «حق داشتیم» و «شاه نیز مستبد بود» دردی را دوا نمیکند. چراکه نه تنها پاسخهای-توجیهی هستند، بلکه بنوعی تکرار این شاه‌بیت کاذب‌اند که گویا «مردم ایران در سال ۵۷ میدانستند چه چیزی را نمی‌خواهند، اما نمی‌دانستند چه چیزی را میخواهند». در اساس نیز این چپ‌ها و سوسیالیست‌ها بودند که چنین تفسیری را از موضع خودشان - در توجیه ناتوانی‌شان در رسیدن به مقصود - بر سر زبانها انداختند. حالا توجیهی در دست مخالفان "انقلاب کردن" است که بگویند رژیم اسلامی "آلترناتیو" ندارد.

چپ‌ها، در اوائل روی کار آمدن رژیم در جهت توضیح ناکامی‌هایشان در رسیدن به قدرت سیاسی آن گفته را باب کردند که گویا مشکل طبقه کارگر در نبود برنامه، اهداف روشن و حزب بود. تفکری که بر اساس نوعی الگوبرداری ساده از انقلاب اکتبر پرداخته شده بود. نوعی الگوبرداری که با آن، هم کمبودهای یک جریان سوسیالیستی را توضیح دهند (که تا اینجای کار بخودی خود اشکالی نداشت)، هم اینکه: چرائی تسلط اسلامگرایی در جامعه ایرانی را بفهمند و بفهمانند. چرا که آن قیام اساساً در دنیای متفاوتی از دنیای فکری چپ‌ها بوقوع پیوست. نهایتاً به راه‌حلهائی تن داد که با هیچ یک از ایدئولوژی‌های رایج سیاسی سر سازگاری نداشت. چپ‌ها همچون امروز- در آن موقع و شدیدتر نیز- نمی‌دیدند که طبقه کارگر نیز همچون بقیه احاد جامعه، طبقه‌ائی متأثر از کل جامعه بود که نهایتاً در طی یک پروسه، بخش مهمی از آن- مثل بقیه- با پاسخ‌های هویتی داده شده کنار آمد. چیزی که چپ‌ها بنا به هنری که در "ماهیت‌شناسی" داشته و دارند، جور در نمی‌آمد. البته تنها این نبود که حنبه‌های اعتقادی مسئله را نشان می‌دهد، موضوعات دیگر و مهمتری نیز بودند. در طی یک دهه قبل از آن چریکها و مجاهدین مفهوم "انقلابی‌گری" را جا انداخته بودند. به انقلاب از این جایگاه نگاه میشد. از این منظر، دشمنی آنچنان آشتی‌ناپذیری با لیبرالیسم داشتند که با آن ارزش‌های لیبرال را هم نادیده میگرفتند. سازش برای‌شان مفهومی در حوزه غیرت‌مداری بود. و ...

بدیهی است که وقایع سال ۵۷، یک تجربه تاریخی بسیار مهم است. بی‌تردید بعنوان یک تجربه تاریخی، بخصوص با نتایج فاجعه‌بار و اثرات مخربی که آن واقعه تاریخی بر جای گذاشت. اما این انقلاب نبود که مردم ایران را به درون استبداد و اسارت کاملتری کشاند، این بازیگران سیاسی در آن دوره بودند، که هر یک بنوعی، نهایتاً چشمانشان را بر واقعیات موجود بستند و تسلیم باورها و تصوراتی شدند که در دنیای آنموقع، با واقعیات زمینی جور در نمی‌آمدند.

در ضمن، این دانستن و ندانستن مردم در آن دوره، تبدیل به فرمولی شده است که همین مردم، دیگر ارزشی برای اراده جمعی‌شان قائل نشوند. در آن زمان، مردم با اراده جمعی‌شان بود که توانستند به عمر یک رژیم سیاسی که به جزیره ثبات در منطقه شهرت داشت، پایان دهند. مفهوم آزادی را با رفتن شاه و پایان سلطنت تفسیر و عملی کنند. آیا حق آنها نبود؟ آیا کسی میتواند نه تنها حق، همین ابراز وجود سیاسی مردم در آن دوره را که به عمر رژیم به هر دلیلی پایان دادند، زیر سؤال ببرد؟ بدون شک نه، در غیر اینصورت باید حق مردم بجان آمده امروز را هم نادیده گرفت. بالاتر از آن، از این طریق در روند ابراز وجود مجدد مردم بجان آمده اخلاک‌گری میکنند. بگذریم از اینکه این موضوع، بگونه‌ائی انتزاعی، خارج از مکان و زمان طرح میشود. در آن انقلاب نیز- همچون هر انقلاب دیگری- نظم قدیم برداشته شد و شرایط برای ایجاد نظم جدید فراهم گشت. یعنی انقلاب وظیفه خود را انجام داد. بعد از آن طبیعی بود که مردم فعال (نه همه مردم) دسته دسته شده بودند. در اینجا، جنگ جدیدی آغاز شد. در این جنگ جدید نیز قضیه ندانستن نبود، این بود که هر کسی اتفاقاً چیزی میخواست. از بین این خواستنها، این خمینی بود که پاسخ هویتی‌اش را به کرسی نشاند. بقیه هم بسادگی قبول نکردند، به همین دلیل سرکوب شدند. اما، اکثریت قابل توجهی از آن مردم، نهایتاً با پاسخ هویتی اسلامگرایان کنار آمد و

اجازه داد تا هویت ایرانی دوباره تعریف و بازتعریف شود. مگر غیر از این بود؟ اما این سرنوشت محتومی نبود: اگر آقایان بازرگان و سنجابی خدمت آغا نمی‌رفتند و دست‌بوس نمیشدند. اگر چریک و مجاهد آن دوره در کنار انقلابیگری، از سیاست چیز بدرد بخوری میدانستند. اگر شاپور بختیار در صف میماند و بمثابة عامل فشاری بر جبهه ملی عمل میکرد و از این موضع با خمینی درمیفتاد و روی اسب باخته شرط نمی‌بست و ... گیرم مردم نمی‌دانستند. اما این، هنوز بما نمی‌گوید: چرا نمی‌دانستند که چه میخواهند؟ آیا مشکل صرفا در ندانستن و ناآگاهی بود؟ اگر این است، خود موضوع دانستن امروز را با تکیه بر چه نوعی از آگاهی، توضیح میدهیم؟ یا خیر، مسئله چیز دیگری است.

آن "انقلاب"، انقلابی بود که در مرکز دعواهایش، منافع طبقاتی یا ملی خاصی نهفته نبود که هیچ، جامعه بمثابة جامعه مدرن نیز نتوانسته بود که بدرستی پا بگیرد. به همین دلیل نیز بود که شورشی همگانی علیه شخصی بنام شاه تبدیل به روپوشی شد که مسئله‌ای اساسی‌تری را لاپوشانی میکرد. که در دنیای واقعی، چیزی جز بحران هویت نبود. که موجب شد تا اسلامیسم، آنهم از نوع شیعه‌اش با رهبری خمینی بیشترین بهره را از آن ببرد. خیلی از جوانان امروزی که آن بحران را در آن موقع تجربه نکرده‌اند (بحرانی که در چهل سال گذشته در جامعه ایرانی در ابعاد بسیار فاجعه‌بارتری تداوم یافته) و توضیحات صادره از سوی ایدئولوژی‌های موجود در باره آن وقایع را نمی‌پذیرند، با تعجب، از بزرگترهای خود می‌پرسند: «مملکت که همه چیز داشت، وضعیت خیلی بهتر بود، پس چرا انقلاب کردید؟» بزرگترها که در اصل پاسخی ندارند بدهند، طفره می‌روند و میگویند: استبداد بود. زندان و شکنجه و لاغیر... کسی هم نیست که بگوید اگر اینگونه بود حالا که بسیار بیشتر است، پس چرا حالا تن میدهند؟ یعنی دادن پاسخ‌هایی که جوانان امروز را با توجه به تجاربی که خودشان دارند، به جهان مقایسه‌های ساده یا معنا دار فضاها، ارقام، ابعاد می‌کشاند و قانع نمی‌شوند. چرا که نسل فعال در انقلاب ۵۷ حاضر نیست بپذیرد: که انقلابش بیش از هر چیز دیگری ناشی از بحران هویت بود. چرا که آن نسل، در اساس با موجودیت خود مسئله داشت و این هنوز ادامه دارد. نسلی بود که صرف شرکت در انقلاب به او هویت جدیدی میداد. انقلابی که بیشترین نیروی فعاله‌اش جوانانی بودند (بعنوان نیروی خیابانی و اصلی آن انقلاب) که در هنگامه بهم ریختن اوضاع، در پاسخ به اینکه چه کسی هستی؟ اولین پاسخش این بود که "انقلابی" است. مبارز و مجاهد است. مبارز و مجاهد سمبل آن بود. اما از بالا، این بازیگران اصلی سیاست در ایران بودند، که با بده‌بستانهای خود مسئله را فیصله دادند. قصدشان نیز بهیچوجه این نبود که ریسک کنند و به همه درخواستها پاسخ دهند. قصدشان این بود که به سرگیجه‌ائی که اصلاحات ارضی با خود به درون جامعه آورده بود، پایان دهند.

"انقلابی" بود که عیب اصلی آن در همگانی بودنش نبود، چرا که همه انقلابات بنوعی همگانی هستند. در «نمی» - دانستند که چه میخواهند مردم» نبود. چرا که وقتی استبداد را نمی‌خواستند، معنایش این بود که آزاد میخواهند، اما چون در بحران هویت گرفتار بودند، در اصل بدنبال پاسخ‌های هویتی بودند. در این معنا، اکثریت مردم دست-آخر خود را بچه مسلمان شیعه یافتند. نمیخواستند سوسیالیست و لیبرال و از این حرفها باشند. گفتم: چرا که این منافع طبقاتی یا ملی معناداری نبود که محرک اصلی چنان انقلابی باشد. چرا که از همان زمان، جامعه بمثابة

جامعه مدرن عمل نمی‌کرد و این پدیده‌ای نیست که در ایران، تنها مربوط به دوران رژیم اسلامی بوده باشد، چراکه خود این رژیم محصول همین بحران هویت بود.

رژیمی که از دل آن انقلاب بیرون آمد و به اصطلاح خود را بعنوان آلترناتیو مطرح ساخت (در نهایت با اجازه آمریکا و اروپای غربی) و کم‌کم کل قدرت سیاسی را قبضه کرد و حاضر هم نیست که آنرا با غیر تقسیم کند، هنوز که هنوز است از همین بحران استفاده میکند. چنین رژیمی، هنوز که هنوز است نتوانسته به دوران پسا-انقلابش برسد و خود را هنوز "انقلابی" میداند. چرا؟ چونکه در پاسخ به آن بحران هویتی هنوز که هنوز است خود را بهترین پاسخ میداند و تبلیغ میکند که هنوز به مقصد نیز نرسیده است. به همین دلیل نیز با استفاده از تمامی ابزاری که در اختیار دارد، هر حرکت مردمی و انقلابی ضد خود را بعنوان حرکت "ضدانقلاب" سرکوب میکند. در واقع این رژیم نیست که میخواهد با بحران زندگی کند، این خود جامعه ایرانی است که هنوز راه برون رفت از آن بحران هویتی را نیافته است.

در اینجا این سوال نیز پیش می‌آید که چه بر سر جامعه روشنفکری ایران آمده‌است که به بهانه‌های گوناگون، از جمله "درسگیری از تجربه ۵۷" مانع از شکلگیری آن وحدتی میگردند که ضرورت هر انقلابی است. این یکی از مضمونی‌ترین مسائل انقلاب آتی است. مردم ایران، در ۵۷ علیه سلطنت به پا خواستند و توانستند به همبستگی مورد نظر خود (در آن مقطع) برای شرکت در انقلاب دست‌یابند. توانستند در ساختن آینده‌شان ایفای نقش کنند، اما از آنجا که نتوانستند نتایج کارشان را بعنوان ملت از آن خود کنند، آینده را به فرقه‌گرایی مذهبی باختند.

آن مردم، البته که بی‌تجربگی‌شان را هم نشان دادند. آنها، حتی قبل از رهائی از سلطنت، سکان حرکت آزادیخواهانه و تعریف از شرایطاش را به رهبرانی سپردند که از دوران مصدق بعد در حاشیه تحولات اجتماعی واقعی قرار داشتند. همین "رهبران" اولیه آن حرکت تاریخی بودند که قبل از نبرد نهائی و برای آنکه دست‌آخر به قدرت برسند، تسلیم فرقه‌گرایی مذهبی شدند. در واقع، آنها از ترس تداوم انقلاب، حاکمیتی را که قرار بود از آن ملت باشد از مردم گرفته به رهبر فرقه‌گرایان تقدیم کردند. حکمی را که شاه به بختیار داده بود - بدرست - باطل اعلام کردند، اما به حکمی که رهبر فرقه‌گرایان (خمینی) برای تشکیل باصطلاح دولت موقت به بازرگان داد، به غلط مشروعیت بخشیدند. خود بازرگان دچار توهم بود؟ نمیدانم. اما، از همانجا بازی را باخت. این چه چیزی بود، جز مشروعیت دادن به خمینی برای عملی کردن به نقشه‌های سیاسی و ارتجاعی که بارها از آنها سخن گفته بود؟ این چه ربطی به نمی‌دانستند مردم داشت. در اینکه: اکثریت مردم ایران اشتباه تاریخی بزرگی - در قبول چنان رهبری و اساساً مقوله‌ای بنام "رهبر انقلاب" - مرتکب شدند، حرفی نیست. اینکه اکثریتی از همین مردم در فراندوم کذائی شرکت کردند و به حکومت اسلامی لبیک گفتند و بدینوسیله پای فلاکت خود را امضاء کردند و مرتکب نه یک اشتباه تاریخی، بلکه یک فاجعه تاریخی شدند، حرفی نیست. اما آیا تاریخ و آنچه را که در آن رخ میدهد، باید بر اساس دانستن‌ها و ندانستن‌های مردم (که در اصل دانستن‌ها و ندانستن‌های امروز خود ماست) توضیح داد؟ «مردم ناآگاه بودند»، آیا بر همین مبنای ناآگاهی نیز میتوان بازی‌های سیاسی بازیگران

سیاسی آندوره را که با اعمالشان بر رفتار همین مردم تأثیر می‌گذاشتند، توجیه کرد و توضیح داد؟ آیا آقای بازرگانی را هم که با تأیید خمینی به نخست‌وزیری رسید، باید جزء آدمهای نادان به حساب آورد؟ یا خیر، باید اورا بعنوان بازیگری سیاسی که بازی را باخت؟ آیا سوسیالیستهایی که در عمل خمینی را به بختیار ترجیح دادند (چون از نظر آنها رادیکال بود) مشکل آگاهی داشتند یا اینکه خیر، دارای نوعی آگاهی بودند که چنین ترجیح دادنی را مجاز میکرد؟

## مشکل امروز چپ چیست؟

اعتراضات وسیع در ابعاد توده‌ای هر از چندگاهی هست، فدارکاری و از خود گذشتگی و قربانی دادن به وفور هست، اما هنوز خبری از اراده جمعی برای عمل سیاسی مشترک و متحد برای بازپسگیری حاکمیت از دست اشغالگران و فرقه‌گرایان برای ساختن آینده و از آن خود کردن آینده به آن درجه‌ای نیست که بتوان از تمام شدن کار حرفی زد. چرا؟ چون اتفاقاتی در این مملکت افتاده است. فقط این نیست که رژیم بجای یک ارتش چند ارتش دارد. فقط این نیست که هنوز حمایت بخشهایی از مردم را با خود دارد. اپوزیسیون بمعنای واقعی در مقابل خود ندارد. با قدرت‌نمایی در سطح منطقه هنوز بخشی از ناسیونالیسم ایرانی را راضی نگه میدارد یا اینکه دولتهای قدرتمند جهانی هنوز آلترناتیو قابل اتکائی برای تغییر رژیم نمی‌بینند و... در این نیز هست - بگونه‌ای اساسی نیز هست - که ملت بمثابه ملتی که باید ابراز وجود کند هنوز در صحنه حاضر نیست. در ۵۷ نیز تا سقوط شاه حضور داشت و کارش را درست یا نادرست انجام میداد. با رفتن شاه اما قضیه دیگر فرق کرد. اما یکی از دلایلش نیز این است که گرایش رادیکال در معنای اجتماعی آن ضعیف و ناتوان است.

بدون شک، هر تحول و انقلابی، فرصتی تاریخی برای تحقق ایده‌های انقلابی است. اما این یک حکم عمومی و در عین حال مجرد است، بطور مشخص چه؟ آیا همین گروه‌های چپ، با همان دگم‌های سابق و تصوراتی که از انقلاب (در باره کسب قدرت سیاسی و سوسیالیسم) دارند و سالیان درازی است که با خود یدک میکشند، درک لازم برای تأثیرگذاری بر چنین تحولاتی، حتی در صورت متحد شدن را دارند؟ مگر مشکل در پراکندگی چپ بوده؟ یا برعکس، همین پراکندگی، خود نتیجه شکست‌های پی‌درپی، ناتوانی در توضیح علل رویدادها و شکست‌ها بوده است. مگر غیر از این است که در موارد زیادی، بلاوسطه، همین پراکندگی، نتیجه مستقیم ناتوانی چپ در امر تأثیرگذاری بر روندها و تحولات اجتماعی در گذشته بوده؟ طبعاً، متحد شدن امر خوبی است. پراکندگی نیز در بسیاری از موارد، میتواند نشان بارزی از کج‌فهمی‌های تاریخی باشد. آیا در چنین اوضاع و احوالی، حتی در صورت متحد شدن نیز، این چپ، حرفی برای زدن، ایده‌هایی متناسب با اوضاع برای طرح کردن دارد؟ یا خیر، کل امید خود را بگونه‌ای آرمانی به "عمق پیدا کردن" تحولات جاری، اُبمیدان آمدن طبقه کارگر سوار کرده است؟ به شرطی که چپ‌ها مواظب باشند، مبدا طبقه کارگر دنبال ایده‌های غیرانقلابی و گرایشات بورژوائی برود... گوئی چپ سوسیالیست نه گرایشی در درون طبقه بلکه پیشاپیش نقش کا.گ.ب را در درون آن بازی میکند. آلترناتیو هم که روشن است: چون جامعه سرمایه‌داری است، سرمایه‌داری منشاء همه بدبختی و

مصائب است (این رژیم نیز اگر بد است، به همین دلیل است که حافظ مناسبات سرمایه‌داری است)، آلترناتیو هم روشن است. بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر و برقراری سوسیالیسم تنها آلترناتیو است. تزهائی که در چنین حالتی، کاربردشان از مضمون علمی و تاریخی آنها تهی شده و در گفتمان همین چپ (بعد از شکستها) تبدیل به آیه‌هائی برای شناخت فرقه‌های گوناگون و تفکیک آنها از یکدیگر شده‌اند. چراکه به ابزاری نه برای رابطه برقرار کردن با جهان واقعی و امروزی و شناخت آن، بلکه دورشدن از خود رویدادهای جاری و شناخت آنها شده‌اند.

چند موضوع روشن است. ما در یک مقطع دیگری از آن پیچ‌های تاریخی هستیم که معمولاً در آن سرنوشت و حتی بقاء گرایش‌های سیاسی و از جمله چپ دوباره تعیین تکلیف میشود (گرچه بنظر میرسد که فعلاً چپ منسجمی برای واردشدن به عرصه تعیین تکلیف در کار نیست، چون با این چپ، در مراحل قبلی این تاریخ، تعیین تکلیف شده‌است). اینگونه نیست که چون جامعه بطرف تعیین تکلیف با کلیت نظام سیاسی سوق پیدا کرده، اتوماتیسمی در کار است، بدنبال آن موفقیت افکار چپ و رادیکال (از نوع سوسیالیستی‌اش) اجتناب‌ناپذیر است. بدیهی است که حتی اتحاد و متشکل شدن کارگران (در صورت تحقق نیز) یکی از شروط قدرتمند شدن خود طبقه و تحقق ایده‌های چپ است، اما این به معنای آن نیست که این فاکتور جدید در معادلات قدرت بلاواسطه در خدمت تحقق هر ایده‌آل رادیکالی قرار میگیرد. در جهان واقعی، معادله‌ائی تحت عنوان: ایده رادیکال از من، توان تحقق آن از طبقه، در هر حالتی وجود خارجی ندارد. این معادله، بر اساس تبلیغ و ترویج صرف ایده‌های سوسیالیستی نیز برقرار نمی‌گردد. در جهان واقعی و در فاصله‌هائی که سه‌گوشه: ایده، نیروی طبقاتی، شکل ایجاد میکند، فاکتورهای بیشماری هستند که عمل میکنند. اوضاع جهانی (از هر لحاظ)، توازن قوای ناشی از آن، سطح تحولات اجتماعی، روند تاریخی اوضاع، ذهنیت‌های بجا مانده از این روند تاریخی و اثرات آن (که تنها با جدل در مورد وقایع تاریخی و کشف حقیقت تعیین تکلیف نمی‌شوند)، تأثیر گرایش‌های دیگر، فاکتورهای هستند که عمل میکنند. بگونه‌ائی ویژه تر، این «چه می‌خواهند خود کارگران»، توده‌های مردم است که نقشی تعیین کننده خواهد داشت. بدیهی است که نباید دنباله رو هر آن چیزی بود که توده‌ها می‌خواهند (بخصوص به لحاظ سیاسی) اما باید در نظر گرفته شود. اینها فاکتورهای مهم و عمل کننده در شکل‌گیری حرکات اجتماعی و سمت و سوی آنها هستند. اینها، آن زمینه‌هائی هستند (که چپ باید درک درستی از آنها داشته باشد)، چراکه نیروی چپ بر آن زمینه‌ها عمل میکند. که بعنوان شرایط هر حرکت اجتماعی وجود دارند. که در مجموع بما میگویند که گرایش چپ سوسیالیست بر چه بستری است که وارد مصافهای جدید شده است.

این چپ باصطلاح سازمان یافته و تحزب‌گرا - در عین حال - شناخته شده، نشان داده که تنها پراکنده نیست، بلکه در عین حال و بویژه در این وقایع، حرفی برای گفتن ندارد. در ضمن، باید دید که خود حرکت اجتماعی چه چیزی بیرون میدهد. چون بر پیشانی طبقه کارگر نوشته شده «طبقه کارگر» لزوماً بدان معنا نیست که این طبقه، بلاواسطه در کار کسب قدرت در جهت سوسیالیسم است. وقتی چنین است، باید دید که اوضاع از چه قرار است.



بخصوص آنجا که مسائل پیچیده سیاسی لزوم ارائه راه‌حلهای مشخص را تحمیل میکنند. آیا چپ سوسیالیست وظیفه‌اش در هر شرایطی صدور احکام است. احکامی که تبدیل به "آیه‌های" مقدس و غیر تاریخی شده‌اند. که دیگر هیچ ربطی هم در مضمون، به نقش و جایگاه تاریخی طبقه کارگر ندارند. احکامی که صدورشان، شکلی فرمال و بیانی عوامانه پیدا کرده‌اند.

تذکر دو موضوع دیگر را نیز لازم میدانم. درستی و نادرستی یک نظریه، در انطباق آن با نظرات مارکس یا هیچ نظریه‌پرداز دیگری سنجیده نمیشود، در مضمون تاریخی-اجتماعی آن، در تجربه آن، در عمل، در یک شرایط خاص محک زده میشود. حرف من در اینجا، رد یک تز یا نظریه خاصی که مهر تاریخ را بر خود دارد، نیست. که فرصتی گیر آورده و نظر خود را مثلاً در باره سوسیالیسم بیان کنم، منظورم نقد آنائی است که با گذاشتن چند «تز» در جیب، ادعای آنرا دارند که دارای دیدگاهی منسجم و چپ هستند و تازه فراخوان هم میدهند. بدیهی است که کارگران در صحنه هستند و مبارزاتشان دارد اشکال عمومی‌تری بخود میگیرد، وسعت یافته و دارد سیاسی‌تر میشود، اما اتوماتیسمی برای رفتن به یک سمت در کار نیست. اگر چپ میخواهد در این راستا حرکت کند، حرف ساده‌تری برای این چپ دارم، پیشرو بودن پیش‌کش، حرفی برای گفتن نداریم، مزاحم کار این طبقه نشویم، که در نهایت نیز همچون خرابکار در این صف عمل کنیم. بخصوص در این مقطع حیاتی، ایده‌های فرقه‌گرایانه خود را در آن صف رواج ندهیم، چراکه این طبقه در این شرایط، واجب‌تر از نان شب‌اش به اتحاد نیاز دارد، در صورت تحقق، در این مرحله، این تنها اتحاد آن طبقه نیست، بیان مضمونی اتحاد کل جامعه برای عبور از این مرحله است.

در بحث آلترناتیو و موضوع دخالت چپ، نکته دیگری برای توضیح وجود دارد که میتواند کمک‌کننده باشد. این برای من یک نتیجه‌گیری تجربی است. در درون طیف سازمانهای چپ، گرایش مسلطی پا گرفته که ادعا دارد، از فاز "انقلابات بورژوائی فراتر رفته است". این چپی است که بر خلاف چپ در سال ۵۷، که حداقل تحت عنوان اعتقاد به «انقلابات بورژوا دموکراتیک» در عمل برای خود فضائی برای بحث مشخص باز میکرد. وجود چنان دیدگاهی در باره چند و چون جامعه موجود، آن چپ سوسیالیست را وادار میکرد که در جهت فهم دقیقتر و مطالعه شده‌تر جامعه تلاش کند، اینکه تلاشهای اشکالات خود را داشت بجای خودش، حداقل چنان تلاشی وجود داشت که هیچ، بنوعی میتوانست رابطه زنده‌تری با موضوع کار خود برقرار کند. وجود آن دیدگاه، راه مراد از یکسو، تقابل از سوی دیگر با اقشار و گرایشهای دیگر اجتماعی را به آن چپ نشان میداد. چیزی که نیروهای چپ بیش از هر زمان دیگری در شرایط امروز جامعه، به آن نیاز دارند. چرا؟ چون این شرایط، دقیقاً آن شرایطی است که در پهنه کلیت اجتماعی ممکن میگردد. مسئله اصلی این نیست که چرا این گرایش چپ سوسیالیست جدید، دیدگاه انقلاب بورژوا دموکراتیک را کنار گذاشته است. موضوع این است که چیزی را بجای آن نگذاشته است. به بهانه اینکه دیدگاه کلی آنها سوسیالیسم است، از توضیح کلی جامعه امروزمین، آنگونه که هست ولنکارانه عبور کرده و در عمل، به جریاناتی مطالباتی به اضافه خواست سوسیالیسم تبدیل شده‌اند.

در چپ بعد از ۵۷، تحت عنوان رادیکالتر شدن، زیر پرچم مفاهیم شسته رفته و پاکسازی دیگر مفاهیم باصطلاح ناپاک، نوع جدیدی از مارکسیسم عوامانه رشد یافته که ضمن ترویج ادعاهای کاذب در مورد خودی و غیر خودی - در این فاصله تاریخی - در کار ساده کردن تحولات اجتماعی بوده است. اگر قبلاً خواهان جمهوری دموکراتیک تحت عناوین خلقی بود، امروزه دیگر زیر پرچم حکومت کارگری و سوسیالیسم، در عمل فاقد هر نوع آلترناتیو سیاسی است. چرا که سوسیالیسم اش یک سوسیالیسم هویتی است، ربطی به مبارزات طبقاتی ندارد. در ضمن خارج از هر تحلیلی (مشخص یا مجرد) چپی فاقد دیدگاه سیاسی پاسخگو در قبال این شرایط اجتماعی است. مسئله دیدگاه سیاسی صرف نیست، هر فرد و گروهی آنرا بنوعی دارد، اما الزاماً این بمعنای دیدگاه پاسخگو نیست. دیدگاهی که نه در حرف، حداقل در مقابل مشکلات واقعی جامعه پاسخگو باشد.

البته، در این طیف، گرایش دیگری هم پا گرفته که تحت عنوان پاسخ به خواستهای دموکراتیک توده‌ها، اعتقاد به ضرورت فاز دموکراتیک را در اشکال دیگری تعقیب میکند، بدون آنکه توانسته باشد که فاصله ایجاد شده در فقدان باور به فاز انقلابات بورژوا دموکراتیک را پر کرده باشد. در واقع بر اثر وقایع چند دهه گذشته، این چپ بگونه‌ای تجربی به این نتیجه رسیده که دموکراسی لازم و خوب است، بدون آنکه دارای یک دیدگاه عملی در آن باره باشد. این گرایش، گمان میکند (چون دموکرات شده و دموکراسی را کشف کرده) پاسخی در جیب دارد. تأکید بر موضوعاتی چون دموکراسی. پلورالیسم، عدم تمرکز، موضوعات فی‌نفسه خوبی هستند، تأکیدی هستند بر یک سری از مشخصات قابل حصول، چه بسا لازم، اما هنوز در کلیتی قرار ندارند که بما بگویند آلترناتیو مورد نظر این گرایش چیست، بخصوص آنکه در کنار "دموکرات" شدن، هنوز دارد با مفاهیم و مقولاتی چون سوسیالیسم و کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر، بازی نامفهومی میکند. نامفهوم از این نظر که در دنیای واقعی نمیتواند بگوید که رابطه بین دموکراسی خواهی‌اش با سوسیالیسم مورد نظرش چیست.

خلاصه کنم: چپ متشکل در سازمانهای چپ و سوسیالیست، در واقع عبارات از گرایشاتی‌اند که به لحاظ نظری، در فاصله ایجاد شده بین سوسیالیسم هم اکنون از یکسو، پاسخ به خواستهای دموکراتیک توده‌ها بعنوان یک ضرورت تاریخی از سوی دیگر پراکنده شده‌اند. اگر در گذشته، به لحاظ نظری به دو فاز تاریخی مشخص معتقد بودند که در صف‌بندی‌های مربوط به شرایط انقلابی بدادشان میرسید، امروز دیگر چنین نیست. که جای بحث آن اینجا نیست. فقط خواستم، بطور کلی، دلیل عمده نظری در حاشیه بودن چپ را اشاره‌ای کرده باشم و بگویم که دوباره جنبش‌های اجتماعی سر بر آورده‌اند، اما این نوع از چپ در مقایسه با چپ ۵۷ بگونه‌ای قابل توضیح‌تر و طبیعی‌تری در حاشیه قرار گرفته است. به جز شعار سرنگونی و طرح یک سری خواست‌های دموکراتیک حرف دیگری ندارد. در مقابل هر آلترناتیوی، سوسیالیسمی را میگذارد که بجای آنکه سوسیالیسم باشد، بیان عدم درک درست از سرمایه داری است.

این چپ، یا به همان عقاید گذشته برمیگردد (اعتقاد به انقلاب بورژوا دموکراتیک، که در جای خود ناروشنی‌های بسیاری داشت) یا باید با فهم عام دیگری از انقلاب آتی، وارد فاز جدیدی بشود. در غیر این صورت، چاره‌ای نیست، این دیگران هستند که با درک متفاوتی از لیبرالیسم سیاسی نسبت به گذشته،

تأثیرگذاری بیشتری در تعیین سرنوشت آینده این جامعه خواهند داشت. عبور بسیاری از چپ‌های سابق به سمت دموکراسی خواهی تا اینجایش نه بنفع جنبش سوسیالیستی و تقویت آن بوده، نه در جهت شکل دهی به آلترناتیوی برای فردای رژیم اسلامی، که بیانگر تکوین شرایطی باشد که در آن تداوم تحولات اجتماعی بسوی آزادی امکان پذیرتر است. ایجاد شرایطی که در فقدان چپ، بوسیله دیگران تعین تکلیف میشود. حرکت این بخش از چپ برعکس، تنها بنفع تقویت لیبرالیسم سیاسی بوده است. که من، فی نفسه آنرا هم بد نمی دانم، چه بسا که بدنال خود، تقابلهائی از نوع جدید را به همراه بیاورد. تقابلهائی که با توجه به شرایط ایران و در صورت برخورد آگاهانه به آن، تقویت جنبش سوسیالیستی را نتیجه بدهد. در ایجا منظورم از جنبش سوسیالیستی و تقویت آن بهیچوجه «سوسیالیسم» نیست. اما چپ و بخصوص آن گرایشی در آن که مجددا دموکراسی را کشف کرده در آن راستا عمل میکند؟ یا به دنباله‌رو لیبرالیسم سیاسی تبدیل میشود؟ لیبرالیسمی که در فقدان یک چپ تأثیرگذار و قوی، صرفاً در خدمت بازار قرار میگیرد، نه تحولات سیاسی لازمی که جامعه باید در جهت عدالت خواهی اجتماعی تجربه کند. وجود یک چپ قوی در عرصه سیاس ایران که تقویت کننده جنبش سوسیالیستی باشد، بدون شک برای لیبرالیسم سیاسی نیز این حسن را خواهد داشت که فقط بازار- بازار نکند، کمی هم برای جا افتادن ارزش‌های سیاسی- لیبرال کار کند. آنگاه انتظار تحولات پایدار را میتوان داشت.

البته نباید فراموش کرد که کل چپ به سازمانها و گروههای شناخته شده منحصر نمیشود. در کنار این سازمانها، افراد و گروهائی نیز هستند که از این چپ جدا شده اما به سمت کشف "دموکراسی" نرفته‌اند و سرشان به کار تحقیقی مشغول است. این طیف بدنال مأیوس شدن از عملکرد این سازمانها، تحت عنوان درک متفاوت از سرمایه‌داری و سوسیالیسم، در راه سفر بسوی "عمیق‌تر شدن"، مشغول "فراروی" خود هستند. چرا که با کشف "نقادی"، در کار کشف نوعی دیگر از "رادیکیالیسم" هستند و از این منظر از گذشته خود بریده‌اند. بزعم خودشان، از آن افکار کهنه بریده و به یمن خواندن کاپیتال و درک دیالکتیک مارکسی مدام در حال عبور از آن گذشته و "فراروی" هستند. خیالشان هم در باب "عمیق‌تر شدن"، انقلابی‌تر شدن و رادیکال‌تر شدن تا آنجا راحت شده که از خود نپرسند که آنها در مقام مقایسه با گذشته، در عرصه اجتماعی در حال عبور از کجا به کجايند؟

در این هم نباید شک داشت که رشد واقعی لیبرالیسم سیاسی در درون جامعه (نه فقط رشد افکار بازار محور، بقول لیبرالها)، بدون رشد گرایش چپ در تقابل با آن غیر قابل تصور است. این را همان لیبرالیسم درک کرده است. نشانه آنرا، در بذل توجهی که همین لیبرالیسم سیاسی برای جذب کارگران از خود نشان میدهد، میتوان دید. که آنرا نمیتوان در زیر تیتراژ "اغفال" طبقه کارگر دسته‌بندی کرد. لیبرالیسمی که می‌رود با برداشتن موانع سیاسی، زمینه را برای محکم کردن زیرپای خود بمنظور دخالت بیشتر در اقتصاد محکمتر کند. موانعی سیاسی که بدون نیروی کارگران برداشتن‌شان کار سختی است. لیبرالیسمی که میدانند، نباید همه تخم مرغهایش را در سبد دخالت آمریکا بچیند. باید هنرش را در شکل دهی به ساختارهای سیاسی آلترناتیو به اثبات برساند. ساختارهایی که بدون دخالت چپ در شکلگیری آنها، بمعنای یکنه تازی چنین لیبرالیسمی است. این بطور

مشخص، برای تداوم مبارزه طبقاتی داراری زیانهای جبران ناپذیری است. سوال این است که چپ به این مسئله اهمیت میدهد؟ یا صرف بیان آنرا، بمثابة خیانتی دیگر به طبقه ارزیابی میکند؟

## سخن آخر!

بدون شک آنچه را که جامعه ایران تاکنون تجربه کرده، بیشتر حکایت از فروپاشی رژیم اسلامی داشته تا اینکه آغاز انقلابی دیگری (با خشونت یا بی خشونت) را بنمایش گذاشته باشد. همانگونه که بالاتر گفتم، ظهور شورش‌های خیابانی بوده است که هر باره باید شاهدش بود. شورشهایی که اگر فکری بحالش نشود، خود چه بسا که به یک عرصه کسب و کار برای رژیم و همدستان داخلی و خارجی اش تبدیل میشود. چراکه انقلاب نمیتواند صرفاً از روی استیصال باشد. اگر جامعه اینجا و آنجا - بگونه‌ای درخود - نموده‌های شورشی را هم تجربه کند و بنمایش بگذارد، فقط بدان معناست که بگونه‌ای در خود، وسعت نارضایتی عمومی را بنمایش میگذارد. چراکه انقلابات کار ملت‌هاست». ملت‌هایی که مدرن و واقعی‌اند و بر اساس مناسبات مدرن اجتماعی پروبال گرفته‌اند. اینکه: انقلاب، نهایتاً کاری نه از روی استیصال یا افزایش نارضایتی، بلکه در نتیجه اعمال اراده مشترکی است که موجودیت یک جامعه یا ملت را در عمل به اثبات می‌رساند.

نباید نادیده گرفت که رژیم، بعد از گذشت چهار دهه نیز، هنوز از یکسو بنام آن "انقلاب ۵۷" با مردم سخن می‌گوید از سوی دیگر، کار بیدادگاه‌های باصطلاح "انقلابی‌اش" (با اعمال خشونت بی حد و مرز)، چیزی جز کوبیدن مفهوم آزادی و بی اعتبار کردن هر اقدام انقلابی نبوده نیست. سرکوبی که هنوز بنام آن "انقلاب" شرعی بودن احکام خود را به افکار عمومی می‌فروشد. نوعی وضعیت در جغرافیای سیاسی ایران که در طی چند دهه گذشته ادامه یافته و به هر اعتراض مردمی با تمایلات رادیکال، ویژگی دوگانه‌ای می‌بخشد. مردم معترض از یکسو ناچارند تا علیه نتایج برآمده از آن باصطلاح "انقلاب" (۵۷) پیاخیزند و کار کرده پدران‌شان را اصلاح و بازسازی، از سوی دیگر گفتمان «انقلاب» را - در جهت روند عبور از رژیم - در میدان تقابل‌های اجتماعی مجدداً در عمل بازتولید کنند. مردمی که به حکم تاریخ و تجربه، در جهت پیشروی بسوی آزادی، از یکسو ناچارند اصلاح‌گر باشند، از سوی دیگر بمعنای واقعی، انقلابی عمل کنند. روندی که در عمل، در دنیای واقعی، بازتولید بازاندیشه شده هر اقدامی باید باشد که باید به انقلاب دیگری منتهی شود. نه در چارچوب بحث‌های انتزاعی متأثر از دوگانه انقلاب و اصلاح، بر عکس، در بطن یگانگی روندی که از یکسو اصلاح، از سوی دیگر انقلاب است. دوگانه‌ای که میتوان، آنرا بعنوان نوعی یگانگی دید که در مفهوم بازسازی جامعه نهفته است. که بما می‌گوید: باید در مناسباتی اجتماعی زندگی کرد تا بتوان پروژه‌های اجتماعی دیگری را پیش برد. چراکه، ما با یک زمین بکر سر و کار نداریم. در چند دهه گذشته، از هر عاملی از جمله مفهوم انقلاب استفاده و سواستفاده شده تا لجن‌زاری که دیگر غیرقابل کشت است ایجاد شود. در این شکی نیست که چگونگی عبور از این باطلاق، خود سؤالی است که نه در عالم نظری، فقط و فقط در انقلاب دیگری است که پاسخ خود را میگیرد. انقلابی دیگر، در معنای بازسازی جامعه‌ای که دارای مشخصات یک جامعه مدرن باشد. انقلابی که در این روند تاریخی، خود نوعی اصلاح است. اصلاحی که انقلاب است. حرکتی که در دوگانگی‌اش، یگانگی است.

واقعیت چند دهه گذشته بما میگوید که بسیاری از روشنفکران ایرانی در دوگانگی دیگری اسیر شده‌اند. دوگانه اصلاح و انقلابی که به شکلی انتزاعی مطرح میشوند- که بگونه‌ائی تصنعی و مخرب خودرا تحمیل کرده است. در حالیکه، در دنیای واقعی امروز ایران، این «دوگانه» اصلاح و انقلاب در شکل انتزاعی آن، واقعی نیست، جدالی ایدئولوژیک است که راه بجائی نمی‌برد. جامعه برای بازسازی خود چاره‌ای جز یگانگی، برای عبور از این دوگانه ندارد. نوعی یگانگی که از یکسو، اصلاح آن چیزی است که در ۵۷ بوقوع پیوست، از سوی دیگر انقلاب علیه هر آنچه که بعنوان مانعی درمقابل ابراز وجودجامعه عمل میکند. که دو روی یک سکه واحدند. جامعه در چارچوب فکری و ایدئولوژیک روشنفکران و احزاب و سیاسیون عمل نمیکند، یا در دوگانه انتزاعی اصلاح و انقلابی که این گروه‌ها طرح میکنند. گرچه اینها با افکارشان در درون جامعه وجود دارند و بنا به توانشان عمل میکنند. موجودیشان به اصلاح‌طلبی و انقلابیگری منتسب است و از این طریق، بر حرکات اجتماعی تأثیر میگذارند، اما نمی‌توانند جای جامعه را بگیرند. بخصوص آنجا که جامعه باید ابراز وجود داشته باشد. ابرازوجودی که با اصلاح و انقلاب اجتماعی در دورانهای تاریخی همراه است. غیر از این، همه چیز از دست‌رفته است. در این مبارزه برای بقاء جامعه است که عملکرد جامعه تاریخی است. یعنی تحقق روندی است که در کلیت‌اش حرکت میکند که در خود، دارای دوگانگی و چندگانگی‌های بسیاری است، اما تقلیل‌پذیر به هیچ یک از آنها نیست. بلکه اگر جامعه است حرکتی در یگانگی است. مبارزه طبقاتی در جهت تخریب یگانگی عمل نمیکند، بر عکس در جهت شکوفا کردن و پروبال‌دادن به یگانگی اجتماعی است که میتواند موفق باشد. یگانگی بمعنای نادیده گرفتن تضادهای درونی نیست، بمعنای شناخت کلیت است.

برای درک این یگانگی که تاریخی است، انقلاب را باید در برابر دوگانه‌ای قرار داد که جریانات سیاسی مطرح میکنند. گروه‌هایی که خودرا اصلاح‌طلب و آن دیگرانی که خودرا انقلابی میدانند. بر همین مبنا، اختلافاتی بر اساس اهداف متفاوت و روش‌های متفاوت ایدئولوژیکی با هم دارند و انتظار دارند که جامعه از آنها تبعیت کند. نقطه اشتراک این گروه‌ها، چه اصلاح‌طلب، چه انقلابی این است که از خود بعنوان گرایشاتی حرکت میکنند که «معتقد» به اصلاحات یا انقلاب‌اند و از این منظر به تغییر رژیم می‌اندیشند. با این تفاوت، یکی میخواهد از طریق اصلاح‌طلبی، دیگری از طریق انقلابیگری به مقصود برسد. این در حالی است که جامعه راه خودرا می‌رود. راهی که گرچه مملو از تقابل و تضاد است، اما راهی است که در کلیت‌اش، روی با هم زیستن سوار است. با هم زیستن که بیش از هر زمان دیگری در زیر چکمه‌های یک رژیم فاشیستی تخریب شده است و باید بازسازی شود.

**وحید عابدی**

**شهریور ۱۳۹۹**

**04.09.2020**

